

مطبوعات انجمن تاریخ

جامعہ اسلامیہ علی گڑھ

این نامہ کہ نقد فتح دارودرجیب

شد نام خزان الفوقش از غیب

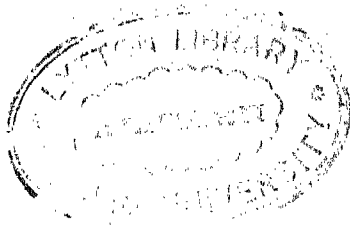
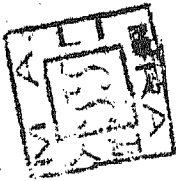
کتاب

خزان الفوق

حضرت امیر خسرو دہلوی

ترجمہ مولوی سید معین الحق صاحب معلم تاریخ جامعہ اسلامیہ علی گڑھ

حاجہ مولانا محمد رفیع صاحب مولانا محمد رفیع صاحب مولانا محمد رفیع صاحب



کتاب

خزان نفوس

2
A9150741
2242
FV
11780

Jan

CHECKED-2002

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1385

CHECKED 2002

بسم الله الرحمن الرحيم

خزائن الفتح

(۱)

این نامه که تقدیم است دار و در جیب
شد نام خزائن الفتحش از غیب

در فاتحه کتاب بن نسبت فتح

الْحَمْدُ لِلْفَتْاحِ الَّذِي فَتَحَ خَزَائِنَ الْفَتْوحِ عَلَى دِينِ مُحَمَّدٍ وَأَعَزَّنِي
جَمِيعَ الْأَصَارِ بِبَصَرِ مُؤَيَّدٍ، أَعَزَّ شَأْنَهُ وَأَعْلَى سُلْطَانَهُ - وَالصَّلَاةُ
عَلَى بَنِي السَّيْفِ الَّذِي شَقَّ بِإِسَارَةِ قَلْبِ الْقَمَرِ وَالصَّدَقَاتِ
وَوَضَعَ مِنْ بُرْهَانِهِ الْقَاطِعَ، وَلَقَدْ نَصَرَ كُرْسِيُّهُ بِدَارِ وَالْحَيَّةِ
وَالسَّلَامُ عَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الْكِرَامِ، الْبَرِيَّةِينَ لِلْيَمَامِ بِاللِّسَانِ وَ
الْجَمَامِ - شعر

لا زال ودهم یلذم قلبنا
کالفتح لا زل قلب سلطان الدانی

بعد فاتحہ حمد خدائے مع الاخلاص و نعمت رسول جہادہ فرمائے باخوش
فتح باب خرمیائے معانی جزیرائے جناب شاہ نشاید بدیت
مع شاہ است اینکہ گرنویش باشد صواب
ماہ راجل کردہ برابائے لوح آفتاب

اینک این نسبت علویاست

وَهُوَ سُلْطَانُ سَلَاطِينِ الْأَفَاقِ، أَوْرَمِنَ السَّيَرَيْنِ فِي الْأَشْرَاقِ، ظِلُّ
الرَّحْمَنِ عَلَى رُؤْسِ الْأَنَامِ حَامِي الْبَرِيَاءِ عَنْ حَوَادِثِ الْأَيَّامِ، فَلَمَّا لَمَعَتْ
بِالدَّرَجَةِ وَالْمَكِينِ، شَمْسُ الْأَعَالِي عِلَاءُ الدُّنْيَا وَالْدِّينِ، ثَالِثُ الْفَرَقَيْنِ
فِي الْعِلَّةِ، نُورِ الدَّارَيْنِ فِي الدَّجَى، مَدَارُ دَوْرِ الْقَمَرِ حَبَابُ حُدَامِهِ
وَمَنَارُ نُورِ الطُّفْرِ قِرَابُ مَمَصَامِهِ، أَصْبَحَ ضِيَاءُ طَلَعَتْ فِي عَيْنِ السَّمَاءِ
وَأَصْبَحَى سَنَابُجُهُ فِي عَيْنِ الْعِلَاءِ، الْمَنْصُورُ بِالنَّصْرِ الْفَلَكي عَلَى أَدْوَارِ
الزَّمَانِ، الْمَوْصُوفُ بِالْوَصْفِ الْعَلِيِّ، أَعْنَى مُحَمَّدٍ شَاةِ السُّلْطَانِ شَعْرِ
اللَّهِ مَدَّ ظِلَالَهُ، فَوْقَ الْوَرْدِ مَا ظَلَّ عَيْنٌ فَوْقَ أَرْضٍ بِالْبَدَى

نسبت درفش نازنین حسنا بهر نشر شمشیر اندرین نامہ

نسبت ز کتابت است تصنیف

رقم سنج مدایح شاهنشاهی علایی، بنده خسرو که قلمش هر چند پابند کند و تمامی
عرضه سیاهی و سپیدی را دست بدست و انگشت بانگشت به پیاید، از اول پایمجا
این شاه در تواند گذشت، عرضه میدارد و بر آنجمله، که چوں در لوح پاک ازل صلیح
صانع نگاشته بود، که ککک شفاء خدایگان بر لون ناخن بنده، چوں شهاب پهلوی بلال و
نیر در قوس سرلیح شیر باشد، الف الطاف الهی که مفتاح لطائف ناقل نامی است، ابواب
ذخائر، و لله خزائن السموات و الارض، بر بنده برکشاد، و جواهری
که بختری و ابوتام را عطا نه فرموده بود، در ذیل صحیفه انشاء من ریخت. اگر چه هر دو
از آنها بود، که مشتری قیمت آن نداند، مع هذا از در آن نمی نمود که نشر آن جناب فلک کتاب
را شاید، اما چوں ستارے ازین بیش بهاتر در چهار باز اطلیعت تعذری تمام داشت،
ناچار همان را در سبک نظم کشیدم، بهدا ان اعتماد که بهیت

جناب شاه در یامی کرم شد

بدریا هر چه افتد رود و گردد

بیس نسبت نظم و نثر این جا

چوں یقین کردم که مضحکات حروف کثر مژنده بهر ساق خدمت موریش تحت سیلانی

کہ ابد الابد فرمان وہ جمہور اس وجہ باد، شرف قبول سے یابد، وہر نظمے کہ بندہ
پیش سے برد، اگرچہ ہمہ دروے جو بحر خشک چیز دیگر نمی باشد، از عین عواطف
آں را آئے تمام چال می آید چنانکہ سفائن نفائس بندہ بمداد ایں موج الطاف در خشکی
و تری رواں سے گرد، واستغراق بدیں نعم بندہ را بر جس جبارت عبور داده،
تا ازاں گونه کہ در بخور نظم فراواں غوص نموده بودم و انبار ہائے آلی گرد
آوردہ، خواستم کہ برائے سُدہ والا نثر نیز بہار نیم بہیت
مانا کہ در آن نظم کند شاہ
چوں میر بسوے سنگ قابل

نسبت است از عروس مشاطہ

اگرچہ مشاطہ کلمہ ہوارہ بر تافتن اشعار شو شگاف بودہ است، و ابکار شہ را
در پردہ اوران کم جلوہ نمود، بایں ہمہ چوں ایں عروس روئے نیاز بشاہ
راستین درو شہزادی العیب مآمال عین العدا

اینک این نسبت ایست رواں ہجو آب

اگرچہ چشمہ عمر بندہ را بہ بقا، خضر مرشدہ و ہندہ، متعطشان عین معنی را جز بہ شرب
شہا، سکندر فانی سیراب ندارم۔ اما چون روشن کردم کہ زلال زندگانی مایہ
بیش ازاں ندارد، کہ در نہایت کاروستے از نوشوید و سبیل سخن نیز ہماں قدر

که تالب گود زبانی بد اں ترکند، چوں صہل منیع عمر از زمان منی تا زماں
 نیست ازین مقدار نمے تواند گزشت، محل آں ندیدم که در قعر محیط باد صافی
 که لا غولها، فرد روم پس از اں چند اں ماء الحیلوة ماسر کفے بردست
 کردم،

نسبت آئینه بین پرز خیال

آنچه آئینهائے سکندر ثانی است، اگر به تمام روشن کرده شود، نمودار آں
 در آئینه زنگاری سموات نه گنجد فکیف در آئینه طبع زنگار خورده بنده؟ ابا بعضی
 از آنچه معائنہ گشته است باندازه تخمیل خویش چنانچه روئے دهد نمودار کنم تا اگر عیب
 بیناں را در مطبوعات بنده شکے است، رفع گردد. امید می دارم که چوں پس
 مرآت صفا بر وجه روئے نمودار نظر سکندر ثانی گذرد، آنچه از اں ذات صافی صفا
 در روئے منطبق گشته باشد بالمواجهه موجهه مقابلہ فرماید. اگر آئینه دستت و راست و
 خیالش صادق، بر زانوئے ندما ع خاشق قاعده رکوب بنشد؛ و اگر از بیهوشی
 صیقل کثر طبع چیزے از تصویر آتش برکس افتاده بود، اشاره سازد که بعد از مسکان
 راست کرده شود. اما ازین آئینه روئے نگرداند که خیال زو و حسن کان لحد دیکوین.
 گرد و بامیت،

لیکن دانم که کج نباشد هرگز
 آئینه که در دور سکندر سازند

نسبت زکلام حق و آیات نگر

دریں کتاب، کہ بخطاب خزائن الفتوح تذهیب یافته است، از فتح دیوگیر
 کہ سهام کیش محمدی را الفصائل انفا فتحنا خوانند تا ضبط انگلی کہ کمانہاء لشکر
 منصور را نوناء سورہ نصر اللہ ثبت شد، بہ مفتاح العلوم ظلم از صد معانی یکے
 در بیان آرم، و از قوارخ این صحیفہ شمشیر کہ آثار و انزلنا الحدید
 در حروف او واضح، و حیلہ فیہ منافع للناس در جواهر او لایح، روشن
 شود کہ از اس سورہ صدیچہ سواد ہنود از صفحہ روی زمین پاک شدہ است
 و شرح دہم کہ ہم آرز آیتہ نورچہ مقدار ظلمات کفر از راہ دین موشہ بہیت،
 تا ازین نور و دغاں اصحاب دین روشن کنند
 فضل رخن تبارک در حق این شاہ عصر

اینک کردہ اینجاست نسبت خلفا

اثرے از مائثر جہانداری این خلیفہ، محمد نام، ابو بکر صدق، عمر عدل، نیز
 باز گویم کہ عثمان و از آیات رحمت رحمانی را در جلد مصحف وجود چگونہ جمع آورده
 و علی کردار ایواب علم را در مدینۃ الاسلام دہلی بکلیہ احسان برچہ منط باز کشادہ
 و این مصر جامع را از کف وجہ فیض بچہ آب روشنی بخداد داده، و آیات عظامی

که از افتادن واقعات گراں خود شکسته بود، بعلمای خلافت خویش بر قاعده
عدل از سر برپائے کرده، وعده ممالک آفاق را از ارشاد استی رسید بر چه
طریق مامون گردانیده! و چه امور چه نوع مستقیم یافته و مستقیم بودند!

جياربي في الخلافة سالها
من دجلة ما دام تجري جفر

نسبت امر و فی سلطان

عجب دولت مندے، کہ فضل رحمانی را در مرادات او علی الخصوص عنایت
بجلیت، کہ فی الشل آتش، کہ کشته و مرده آبت و بچر و اتصال میرو، اگر
از دواج ایشان در خاطر گذراند، هر دو را از دیوان قضا عقد سازی واری بنید
و سخی میل سپهر و تنفیذ او امر او بنیای، کہ خاک کہ از باد پرانده حال است،
و باد کہ از خاک غبار آلوده، اگر این دولت را اشارتے بوفق بینما اتفاق افتد،
میزان بالا گرفته باد را در حال آب گرداند و باد خاک در آمیزند، شجر

ليس الحال إذا اراد الضمير
لو كانت الاصل دُخِلَ الحذف

(۲)

این فتح خزائن الفتوح است
 هر گوهر از و چراغ روح است

میں نسبت بہار سے خوشتر از بہار

چون نسیم عوارف ربوبیت از مہب ارادت بر نو بہار جوانی این جہانیان
 مالک دارا خلافتہ، کہ از صد گل دوشش یکے نشگفت است، شعر،

نضر الله اعضاء نضره ابداً

در وزیدن آمد ہم در نور و زلکی چندیں شکوفہ فتح از شاخ کمان و خارستان او
 در میان دو بہار، او بہار لکھنوتی تا بہار مالوہ، بشگفت - و نہال رفتش در
 زمین کرسہ از لب آب گنگ چنان سایہ ستر گشت، کہ بہ مرتبہ ظل الہیش رسانید -
 دہر جا کہ جنگلہا مواسات خارے و بانغے بود، یاد کرانہا آب خود رستہ آبی
 ہمہ را پایمال لشکر کرد

بعد ازاں در آخر ربیع و ربیع آخر، کہ ریحان بی سرو باشد و سالی آمد
 کہ ہدیہ با صلصل سہر کی کردہ بود و دل فاختہ ہم ربودہ ایشان شدہ، و روز
 از پنج نیز نامی گشتہ بہ قطعہ،

بود تاریخ بظاهر نمود و شصت و پنج

شنبه و نوزده از ماه ربیع الآخر

سوی باغستان دیوگیر، که از آن سوی آمد بهار است، برسان باد تند
که بر شاخسار زند تا فتن آورد، و از برگ و منالش خالی فرموده - و رائے را لم
لا که در آن ریاض شجره بود پس عالی اهل و بیچ گاه صرصر حواش بروی آسب
نیارده، اول بعاصف قرش متصل گردانید، و بار دیگرش از سر نهال کرد تا
دخت آزاد گشت - و از آنجا پیلان چون ابر نیسانی را گوهر بار کرده و اجموهار زر
میش از آنکه سمن زرد بر روی زمین روید بر پشت بختیاں باد سیر و نجیبان باد سیر
حمل فرمود - و در شهر خدائے که سبز ه کرم بگوشتاش می روید بابتانها کره و انکیور
پیوست، شمار ماه بروز ه هر چه خرم تر رسیده بود، و نهایت فرح و بدایت کام
در وی جمع گشته، و در تاریخ سال بار بهار بر نیخته، و دو حصه آخر ضیف رفته و اول خرف
در آمده، بیت،

یعنی که بخت بود ز ماه کریم و هشت

تاریخ سال شصت و پنج و نود شده

اکنون بیل سیه سر قلم برگزید و ورق بر آمد، که بنوا صریر سرایش کند، آید
سر و بدن بالمش سخت از نور و جلوس تا امسال، که سر ذوق و طرب یکجا کرده اند، و
تاریخ نام نهاده مصرع، یعنی شده سال هفصد و نه.

که در سایه ابرها چتر عنان باد پارا هر جانب، که عطف فرمود، ششم از شمایل نصر
بالصبا منتشر گردانید. رباعی

وقد فحّت لصولت قلاع
کازهار الشقاق بالرياح

اینک این نسبت تاریخ و کتب

بعد ازین تاریخ خیراتی، که ازین تاجدار عالی مآثر بر بلقات زمین ظاهر شود،
امید از حضرت ملک بخشی، که آثار تابوران دین دار را بر صحایف روزگار رقم
فلو د بخشد،

چنانست که تحریر آں بر خطی و رقم آید که عزیز السیر سلاطین آفاق گیر گردد،
و سخن به ثباتی بلند گفته شود، که آوازه نوبت بنجری را فرود پوشد و غفلت کوشش دوی
را مغلوب گرداند، اگرچه هر مقامه حکایتی ازین مغازی در تدبیر جهان بینی و کشور ثانی
راست آراست شاهان گیتی دار و خسروان ظفر شعار است، نظم

کیفیت جلوس جهانیان ملک گیر
کاسوده گشت از کف پایش سر سریر

این نسبت قصه کیم است

چون مشیت ازلی بر آنجمله بود، که این محمد موسی قوت نیل شمشیر از سر جنگی فراعنه
کفر بگذارد، و گنجهای قارونی را یان از زیر زمین بر کشد، و جانب کشندگان کافران
فرماید، و در دل هندوان گوساله پرست آوازه بقره را بخوار گرداند، و شعیب
کمان شبان رعایا عالم شود، تقدیر الهی الفخا خان مرحوم را که نزدیک او بمنزل مارون
بود موسی را، بدور ساند و مژده، سَنَسَدُ عَصَدَكَ بِأَخِيكَ وَتَحْجُلُ كَمَا سَطَا لَمِينًا
در گوش دلش دمید، تا بمشورت رای فرخنده او در روز عطار دو ماه میمون صیام
که از روزه نصف اول رفته بود و نصف اخیر بر جا مانده، و در شمار آن سال
موسی بر سر خضر رسیده و از دی جد گشت، چنانچه سر مارون نداشت، ^{نیم} قسم
یعنی که چهارشنبه و یکشنبه شششنبه
از ماه و سال ششصد و پنجم و نود تمام

درین تاریخ شاه موسی قدم بر سر پل طرخت رفت تجلی نمود، و قنطار بر قنطار
اجوده زر، که از صفراء قاقع کوهها ستر الناطیرین،
حکایت میگفت، بهر کینه میداد و هر بار کف مسوط را پراز و زین میکرد و
در جنبش پد بیضی نموده و از افشاندن جواهر الواح زردین سبزه زار مانکتور
را از یورتر صیغ میداد و چون جانب مخالف غلبه بود هر چه قوی تر، هر دو برابر و افش

دست نیاز بالا میگردند، که سر بنشینان بخوان لَیْطَرَّ عَلَیْکُمْ اَزْ عِیْنِی
 نداء تقویت در می رسد، که لَا تَخَافُوا إِنِّی مَعْکُمْ، تا بمیقات خویش در حوالی
 حضرت آمد. فرمان ده این طرف با و فرمنت در سر کرده از کرانه آب نیلگون چمن
 ارادت کرد، باز الهام الهی دلش داد، که لَا تَخَفْ إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلَى پس بر
 ثَعْبَانِ رُحْ خَیْشِ که فِیْهَا مَا رُبُّ أَحْزَرِ بار آتَوُکُمْ عَلَیْکُمْ انداخته،
 در سواد مصر جامع نزول فرموده. هم در آن سال کلیم سرے داشت، که از آن
 سرمان رابے امان کرده بود و بینداخته؛ و بشمار ماه ذی الحجه بروزی رسیده،
 که پائے موی بر سر طور آمد و سر جبل نیز جدا شد و همانجا افتاد. روز خود بے گفتن
 روشن است مُطَهَّم

یعنی دوشنبه و زمه حج دوروزیست

تا پنج سال ششصد و پنجاه و نود و هجده

درین تاریخ این الوا لامرند، اطیعوا امری از مشرق تا غرب

در واد -

(۳۴)

عرضه کنم ار نبود بر بنده زباں گیری
 رچنان جهان داری بر رسم جهان گیری
 پس از انصاف و عدل اندر جهان راعی الیادی شد
 که گرگ از کشتن بزرگ یوسف گشت در عهدش
 نسبت اینجا است از مراتب ملک

هر سری را که با فسر شریف عقل مشرف گردانیده اند پیش از آنکه روست
 صائب را امام سازد، بیدیه فکر برین پایه ترقی نماید که مرتبه جهان داری
 از درجه جهان گیری برتر است، ازاں وجه که اطلاق اسم جهان داری بر
 حضرت صمدیت محل و جوب دارد و خطاب جهان گیری از روی حقیقت
 جز در حق ملک مجازی جواز نپذیرد. و حکما گفته اند که گرفتن جهان بر آواستن
 آنکه بگیرد و نتواند داشت، آں گرفت بروی گرفت بود، و واجب است که جهانی
 بروی گرفت کند، تا او ازاں گرفت جهان گیرد. و این نیز هر جهانیان چون روز
 روشن است که جهان گرفتن و آواستن صفت تیغ آفتاب است، ازاں روی که
 شرق و غرب عالم زیر شعاع شمشیر خویش می آرد و می دارد. و جهان گیری مجرّد
 بلعان برق ماند که حالی عالمی را فرا می گیرد، اما در حال باز میگذارد. چون

جهانگیر عید، آید الله یدک باخذ التواحی و صبط الافرادی درین هر دو آفتاب
اصلی ملک تملک قدرت بشارتی دارد که زبان قلم از تحریر آں بریده است
و تیغ زبان از شترج آب قاصر، بنده ناچار از راه التزامی که نموده است، درین
هر دو جهاده کلک تیزی پای را بمقدار وسعت مجال خویش طریق جولانی مسلوک
گردانید. و بکلم مقدمه که بالا نمید کرده شده است، در ترتیب این کتاب مراتب
جهانداری را بر مدارج جهانگیری مقدم داشت، تا عماد هر کلمه در محل خویش قیام
پذیرد و قوایم مملکت تکلم باز گونه نیفتد، ^{نقطه}

موزه بهر پایا، کلاه از بهر سر افسر بود

موزه بر سر نه نمیدانکس کش خرد و دیر بود

بیان رگم جهانداری که شد پید

بعهد شاه که گشت اندر آں خرد و شیدا

نسبت اینجا است ز انجم و اختر

انتهای سعادت جمهور بر آیا آں روز برآمده بود، که بر ضمیر منیر این آفتاب آفاق روشن
کردند، که **وَإِذْ وَلَّيْنَاكُمْ جَحَنَّمَ لَكُمْ عَلَيْكُمْ سُرُكُهُمْ أَنَا مُنِيرٌ** زیرا که چون نظر
بلندی داریم، که کار شفقت و مهربانی صبح رفت و در پرورش ذرات ذرات آدم
بدیعتی است که آفتاب را در حق ماه و انجم افلاک، و ماه را در باب انوار و نجوم خفا

میسنر گردد؛ اول آنکه از شرق تا غرب و جنوب تا شمال ممالک چندین بار
خارج رعایا به بخشد، و دیگر زرهای که رایان هند از دور مهر آج و بکر با حیت نجم نجم
گرد آورده بودند، بزخم تیغ چون آفتاب که آب را جذب کند میگرد، و بیت المال
را بمشایه مالایان میگرداند که نه در قلم عطار و نگین و نه در ترازوی زهره بخشد. و بمیزان
سنبله زر می بخشد تا هر که صفاست حوت و در غرق تنگه زر و سیم میشود ۵

سبک گیر بمیزان فلک را روز و دوش

هر آن میزان که بر روزین بینی گراں باشد

حدیث بخشش گنجینه زر

بوزن پیل بل چیزی گراں تر

نسبت زر و ترازوی زر

پیش ازین که محمود ز بخش یک پیل بار زرداد، آن بخشش گراں در جهاں شد. این
جهاں بخش زرهای بخش را بموازنه بر کشید که از آن گراں تر نباشد پیلان گراں را
را فرمود تا کشتی وزن کردند و هم سنگ آن زر بسائل دادند **نظم**

شبه که بخشش گنجش بوزن پیل بود

که ام شاه توان گفت هم ترازوی او

بیان بخشش اسپان چوں باد
که صد آخر بخشش فزوں داد

نسبت اسپان و اسب چوں باد

و اگر بیان بخشش اسپان کنم، طویل و اوصاف را کند ربط کوتاه گردد. بادشاهان
جواد باشند، و این وافر جوهر روز چندین جواد را به محتاجی بے بخشش بیشتر آن
باشد که کم از پنجاه و صد نه بخشند. اگر یک دوازده باشد که دوش نتواند بود. پایگاه
جملگی رایان را بزخم تیغ سپری میگردد و بعضی از آن بسیر تازیانه چابک سپاه را
میدهد که هنگام سواری تازیانه چابکی بی پای خیز رانی آهوسانند. بعضی تیزی یمانی
و هندی بپایگان احاد و امیدارد تا بوقت تیغ زیر رکابی سپهرش ایشان
میگردد؛ بعضی بمفردان رکاب بدل می فرماید تا شتابانند، که در عهد دیگرش
از پیاده و دیدن دول می شد، درین نوبت پایش نیز بار رکاب و والک بازی نمی کنند
و بعضی پای کوب بسته زن گله بر گله بمطربان میدهند، تا امیرانی که پیش ازین
اسپان دست زن بے اصول داشتند، بغایتی که معروفک رباب خفته از ایشان
تنگ بیروی، درین وقت همه بر ره نوردانی و فک می نهند که در طریق بابا و سخن گویند
زبس که اسپ همی بار دایم سحاب مکن شک
گل پیاده هم اربعد اسب سوار بر آید

بیت

ذکر فراخ داشتن مایه رزق هر کس
تا نبود بعد او تنگی عیش بر کس
نسبت ز ریاست نگر و محترفه

باز برای وسعت معاش عامه خلق محترفه گراں فروش را از بار خراج بک داند
و سببی راست کار بر سر ایشان نگاشت، که با بازاریان زبان آور زبان دره عدل
سخن گوید و بی زبانان زبان دهد و متفحصان و انا بقوت تمام در کار سنگ خوش نمودند،
و هر سیه و لے که بنگ قلب سودای کرد، بر خنم دره بی سنگش کردند، و تشدید و صلابتی
بجائی آوردند که جلگی سنگها آهنی گشت، و رقم عدل بر آن نگاشت: تا هر که کم دهی
کرد، هماغه آهن زنجیر گلوئی او گشت، و اگر در زنجیر تیز گردن کشی نمود، زنجیر شمشیر شد
و آنچه حد سیاست بود بر سر ایشان رسانید: چو محترفه آن حدت سعانه کردند، از
میزان آهن نگذشتند، بلکه آنرا حصار آهنین جان خویش پیدا شدند، و آن نقش را
حرز نفس تصور نمودند: گوئی که آن نقش علی العموم نه بر آهن بلکه بر دلهائی آهنین ایشان است

نشان عدل شنشاه بر چنان دلهما

چو نقش موم بر آید چو نقش آهن ماند

شرح عدلی کا ندیریں ایام شد

کاژ دهاے پیش مورے رام شد

نسبت ز رسوم عدل و انصاف نگر

و اگر از رقم نصفت این درگاه سلسله جنبانیده شود آهوسے دو شاخه قلم زنجیر برگردن شیران معنی نهد زہی عادل کہ از مہابت عدل او پیلان ست در راه مورلف کنان پائے بر زمین نہادہ، و پلنگان شیر گیر پیش محراب تیغ او از صبحی خون حیوانات توبہ کردہ محتسب انصاف او چنگ و نائے شیران شکستہ، و دور نظامان سگ روئے بر انداختہ، و کاسہ سر خوانان خوک خوار گونہ ارگردانیدہ، و خون جباران بزگیر ع ریختہ چوں خون بر روئے خاک +

ذکر اصلاح امور خاص و عام

منع شاپہ کردن و منع مدام

نسبت اینجاست از صلاح و فساد

باز از آنجا کہ آب دادن عین شریعت خاصہ آں ذات مطہر است، شراب را کہ ام النجاست است، و بنت الکروم، و ہمیشہ نیشکر، با جملگی شواہد آں کار از مجلس فساد سپردہ صلاح باز آورده، چنانکہ خمر نمک سرشتستہ و سوگند خورده کہ بعد ازین در خمرہ سر کہ باشد حق نمک نگاہ دارد و فساد خود را بصلاح باز آوردہ و شاپہ دان کہ زلف در بنا گوش نشانده، برائے فساد زنجیر سے بریدند و پانی کشادہ میگشتند،

برہمہ بعقد جبالہ پائے بند گشت، و از رشتہ موئی پیشانی بر شتہ چوں موئے
پیشانی روئے آوردہ۔ و آنکہ در ایام فساد ریشہ دانی ایشان از نان زنا
آہار بدنامی داشت، کار پرہیز گاری ایشان بجائے کشیدہ کہ در پردہ ستر ہنگام
تافتن ریشہ دانی بند است تمام دست بردست مے مالند۔ فی الجملہ ہر جہ مادہ
فسق و مجور بود، چنان منقطع گشت کہ شعر

اِذَا بَاتَ فَحَلَ بَيْتَ الزِّنَا
فَقَدْ حَاضَ الْبَيْضَ حَلَقُوْهُ

حدیث ابن ولانی کہ شد نبوت شاہ
کہ برنجید کسے گوہر فتادہ ز راہ

نسبت اینجا ز امان و امن است

باز از آنجا کہ رعایت این ذوالالاست در حق کافہ رعایا از دہانہ آب سند
تالپ دریائے عظیم، زبان تیغ چھاں کا مگا گردانید کہ کسے نام دزد و و طرار
ورہ زن بگوش نشنود۔ شب روانے کہ آتش در دیہائے میزند، چراغ
برکہ دہ پاس رہ دشتن گرفتند، و در ہر حدے کہ روندہ را رشتہ تابانی غائب شد،
یاسر رشتہ آل بیرون می آوردند، و یا تاوان می دادند حقہ زنان و کیشہ ان

وگره کشایان، که در سواف ایام عمل خویش را دست و پائے می نهادند، از زخم
شمشیر سیاست دست و پائے گم کردند، و آنکه ازین سیاست سالم ماند، بیت،
برآں گونه بیکار شد دست و پایش
که بے دست و پا زاد، گوئی ز مادر



ذکر خوں ریختن سحر گرانِ خوں خوار
کز گلو ریخت برون خوں که ز لب کرد بکار

نسبت سحر آدمی خواران

سحره خون آشام یعنی، که گفتار آن آدمی خوار، که در گوشت و پوست اولاد
و اطفال مردمان دندان بے خرد تیزی کردند، و سیل خوں فرو می بردند و
گوارشان می آمد. و از ناگوارای آب هم ایشان را فرو و در خاکشان تا
ملق فرو می بردند؛ و مردمان را بر کاسه سر ایشان سنگ انداز میکردند، و
سزا بها خون که بخورده بودند از سر ایشان فرو می آید. نظم

همی شدند خراب اندران دم سكرات
بے خورنده آں بے چسب خراب شود



ذکرِ خوں رختن اهلِ اباحت به سزا
که سزای عملِ آلِ طایفه را داد جزا

نسبت ز اباحت و سیاست

باز از آنجا که کمال دین داری این معین شریعت حاکمِ اصحابِ اباحت
را احضار فرمود، و متفحصانِ صادق را برایشان گذاشت تا هر یک را
پیش جستند، و بزعمِ تفتیش کردند. از کیفیتِ آلِ آلوده گان بے حیا پنهان
روشن گشت، که مادر از پسر شیر فرود آورده بود، و خال روئے خواهر زاده را
سیمه گردانیده، و پدر دختر را عروس کرده، و میان خواهر و برادر نیزه چربی انداخته
بر بر سر زمین سیاست ازّه رانده، بحدی که مردان را اگر در خود بینی از سر بهیبت
میت می گشت؛ و زنان اگر در تن شیر می داشتند، که ازاں تن شیر باخون بهم
بردن می آمد. و ازّه باخداں آهمنی و لے و خنده بسیار بر سرایشان خون می گلیست
آنکه دوگان بضر پنهانی کی شده بودند، آشکارا بزخم ازّه یگان دوگان می شدند
و انفس که گشته بود باغیبه صلی

از نفس خوش نیز جدائی افتاد

بیت

ذکر ازانی نریخ غله

که بیک دانگ گراں شد پله

نسبت فصلها و غده و فرخ

باز از بس که آن غیث رحمت را در غضب آسایش عام و طراوت
و نصارت احوال خواص و عوام، رعایت هر چه تمام ترست، نریخ جنوب که منفعت
عام شهر و دوستی است، در آیه ابراز داشت، که از کف ابر مثل
قطره غمی بکشد. و هر بار که غم را آب در میان نموده، و مردمان را غم روئے داد،
ببرکت تو سقته که از انبار خاص در حق کافه برایا ارزانی داشت. ابرها را نیز از
اسکاف ویش جیا گرفت، و بمرئی آن کف دریا بار در باریدن آمد. بارها بر آسین
مری برق بر سحاب تر دامن با و از یلنده خنده با کرده است، و بر زمین افتاده. زیرا که
برق را روشن است که ابر گاه بار د و گاه سه بار در. و چون بار در، باران او
آب باشد نه زر. و در بابا و شاه دریا بخش ما چه نسبت، که همواره بار در و باران او زر
باشد نه آب. شعر

كَيْفَ يُجَاذِيكَ بِالْمَدَى عَيْنٌ
جُودُكَ عَيْنٌ وَجُودُهُ مَاءٌ

داستان آسین و ابر العدل
کز پی خلق باز شد در فصل

نسبت بند کشاواست پس

باز دارا عدل کشاده تر از پیشانی راست کاران بنا فرموده، و جلگی حوائج مایحتاج
 خلایق بدهاں بر بست، و هر قماش ورخته که کشاد کار مردم بدهاں بر بسته است، فرمان
 داد که از اطراف به بندند و جز آنجا نه کشایند چنانکه آن کشاد را بر بست نباشد ^{نقطه} ^م
 هر کسے کان کشاده بر بندد
 بند بندش به تیغ به کشایند

ذکر خست سرای عدل و قماش

مایه کار منعم و او باش

نسبت جامه و لباس نگر

مثل منس بلوسات، از کرپاس تا حریر که بر تنگی عورت بدهاں پوشیده ماند؛ و از بهار
 تا گل باقی که در تابستان و زمستان بکار آید؛ و از شعر تا کلیم که میان هر دو موئے به موئے
 فرقا بسیار است؛ و از جز تا خز، که نقش هر دو بایکدیگر باز میخواند؛ و از دیو گیری تا
 همدیو گیری، ع که هم دامن جانست و هم دامن تن ^{شعر}
 صید الجان به فی سلق ^{شعر} بک به قید قلب الخور

ذکر هر میوه و حواجی خواص
که بخن شرح کردنش نتوان

نسبت میوه نچته و شیرین

و از جنس تفکمه هر میوه گزیده، که بر طبق زمین بر آید، که اگر در فسیح آن پردازم سخن
منشعب گردد. و از اصل با زمانم، و دیگر حواجی لا بدی مردمان در خورد کام خواص عام
همه را و در دارالعدل مذکوره از عدل خاص میاگر دانید تا هر کس در شور و شینون هر چه
بهر و بایسته تر بالصف می ستاند، مصرع، انصاف میدهی بهی جو و شاه را -

(۴)
ذکر بنیاد خیر کس بانی
کر دہرہ رضائے ربانی

از عمارت برآمد این نسبت

باز آنجا کہ در عمارت دین و دنیا میان او و خدا سہ راز نیست ، در اقامت خیر آ
بنیاد دے نہاد ، کہ سپہر دروے شید اگر دو ۔ و آغاز این بنیت بہ نیت خالص از مسجد
جاسع حضرت کرد ۔ و فرمان داد کہ سہ مقصودہ قدیم را چہارم بعد آمد و چہاں مرتفع گردانند
کہ سپہر چہارم دوم بہیت مہموش خوانند ۔ بفرمان اعلیٰ در روز از گردوں سنگ ہر
آوردند ، و از زمین رنگ برہادی بردند ، و بر لوح سنگ آیات قرآن چہاں نقش کردند
کہ بر سہم نقش نتوان بہت ۔ و بدرجہ بالا رسانیدند ، کہ پنداری کلام اللہ بر آسمان
خواہد رفت ۔ باز جانب دیگر بنوے فرو و آوردند ، کہ نمودارش بانزد قرآن باز خواند
تا از ارتفاع این کتابہ میان زمین و آسمان نقارے پیدا آمد ، کہ ہرگز فرو نہ نشنید
چوں این عمارت شرف بالا و فرش فرو و ، از فرو تا بالا ، تمام گشت ، مساجد دیگر
در شہر با تحکامے بنا فرمود ، کہ چوں در زلزلہ قیامت نہ بام ہزار شمشیر لک پیفتن ، گوشہ
ابرو سبج محرابے خم نکرد ، و مساجد کہن کہ دیوار ہاش را کعب و مساجد گشتہ بود ، و توقف
را وقت قعدہ اخیرہ شدہ ، ستونہاش را چہاں در قیام آوردند ، کہ قواعد الصلوٰۃ عماد الدین

دروے از سرقاست یافت، وارکان اربعہ برسان انبیہ خمسہ مسلمانان محمد و
 موسیٰ گشت؛ درون و بروں آنرا گنج نورانی تنویرے دادند کہ از نور ہائے
 پسیدہ آں، ع، گوئند گنبد کبود گشت.

فکر فراخ کردن جامع بہشت وار
 پس از پی منارہ بنا کردن استوار
 نسبت اینجا ز مسجد است و منارہ

چون توفیق ربانی بنیان مختل مساجد را تجدیدے بہ محل بجائے آور و تا مانند کعبہ
 محترم از خرابی امین گشتند، علو متش بر آں داشت، کہ منارہ بلند جامع را
 کہ گنجائش دہراست، دو گانہ گردانند؛ و گنبد سپہر ابدان عمارت عالی شرفی از زانی
 داد و کہ از اں بالا نزن تواند بود و نخست فرماں داد کہ صحن مسجد را ساختی ہر چہ فراخ
 دخل کنند تا جماعت اسلام را کہ از فرحت توفیق در جہاں نغمے گنج، عرصہ جہاں
 در جہاں پدید آید۔ و دور منارہ بہت تقویت عمارت تصعیف اول گیرند تا کلاش
 بدان نسبت سرفرازی کند، و کلاہ منارہ قدیم قیہ کمر جدید نماید۔ بیک اشارت والا
 جملگی گرد و ہزار سیارہ کہ دوکان گاو فلک در زیر داشتند؛ بکار آمدند۔ و مشتری
 بخیریدن سنگ و آہن بازار گرم کرد۔ و مہم بر اندن ثور شرف نمود۔ (ارے،

جائے کہ عمارت بیت اللہ بود، کو اکب کیستند کہ سنگ بر سر نہ کشند و اگر ایشان
از مقام خود فرو دنیا بند، نظر

بدو خود مناره تا آل جا

بد بد سنگ بر سر ایشان

طالبان سنگ از بے سنگی در اطراف شتافتند - بعضی چنگ در دامن کوہ زدند و
از بس کہ در تحصیل سنگ عشق تمام داشتند عاشق وارد دامن کوہ را چاک چاک
کردند - و بعضی در قلع بنیاد ہائے کفر از پولاد تیز تر بودند - آہن ہائے تیز کردہ روئے
جہاد صہنم خانہ را ایان آوردند و باز دہائے را آہنیں را در شکن سنگ نیرفتن
ہر چہ قوی تر دادند - ہر جا کہ تہخانہ در تعبیدیت کمر تعظیم بستہ بود، زبان تین ببحث محکم
اساس کفر را از دل او بر میکنند تا در حال آل تہخانہ سجدہ شکر بجائے می آورد - و تہخانہ
سنگ ہائے کہ از محکم ملکوت رقم شقاوت قدیم داشت، چون قلم تقدیر رفته بود، کہ
آں تہخانہ تہخانہ ہدیہ انما یعمر مساجد اللہ تجری یا بند، حرف معول را بدرونہ صلب
در پذیرفتند، و در کنار زمین می غلطیدند - پولاد کنند بعکس خاصیت منقائے شدہ
سنگ را سوسے خویش میکشید، و بارکشاں آہنیں اندام نیز ر بودہ سنگ شدہ سنگ
می ر بودند از تنکہ ہا صد فرنگ تا فرنگ سجدہ پشت شکن بارکشاں گراں بار سنگ بود -
بر دوون سنگ میکشیدند، کہ گردون نکشد - و دپس کوہان ستور کوہے محل میکردند، کہ کوہ
تجمل نکند، شہر

لَوْ لَا الْمُتَهَيَّنُ كُلَّ حَاطِلَةٍ كَانَ الْحَمَلُ فِي الْعَامِ مَفْقُودٍ

سنگ تراشان هند که صنعت خارا، فرهاد را بے سنگ گردانند، تیشه برشته
روئے خارا را بطلافتی آیس میگردند. اگر و هم بر و بگذرد و بلغا و و معماران
و بی که نعمان مندر را در ترتیب عمارت سنگ پندارند، هنر را دست افراز عمل
خود ساخته، سنگ را با سنگ بهنجار می پیوستند، که اندیشه هیچ راز و دراز
در زهار زبانی در نگذرد و در دیوار مسجد از تجمیع خاک بتوضی ابر پیوست. و اسال
تا پنج و عمارت نبشته شد، مصرع،

سال یعنی مفسد است و یازده

عمارت آک متحکم کیم بدین حد رسید بود که بالا رفت بنا و عمر موفق از بنیاد
مناره استوار تر می باید. تا بنیاد مناره که از زمین بالا آمده است بر آسمان
بالا رود. و آب و گل بنده را نیز اگر درین منظر شست چند گاه بنگی باشد،
باشد که کتاب این مناره را بشرف تمام مطالعه کند و دعا و بانی خیر بخواند، منظم
و اگر نظاره من تا نهایتش نرسد
بساک آنکه رسد و نگ کنند و روند،

کیفیت عمارت حصن حصین شهر کاد پدید می آید که هر چه

نسبت زعمارت جھاراست

حصار دہلی کہ نائب کعبہ معظم است، عمارت او برآئید بود، و از دور مدام تہ
 شیشہ خراب تر ازاں شدہ، کہ خوابات در نوبت ہمایوں بر طلقستان
 خراب و در محل و غیر محل فروتنی می نمود؛ و غنی توالت کہ بانگ خود باشد گہ
 پیش خصان شارع روئے بر زمین می آورد، و گاہ سوئے خندق سفلیہ سلاہا
 عوج میکرد؛ و کنگرہاے او، کہ بزیر دندان آں عمامہ بر زمین افتادے از
 تواضع ناپسندیدہ، کلمہ بر زمین می زدند۔ چون نوبت اساس مملکت خدا لگانی
 علانی شد، ع، کہ تا بنیاد عالم باد باقی،

ہست ایں جانیز نسبت از عمارت

فرمان داد کہ از خزائن مہمورہ ہم سنگ خاک و خشت زر برکشند، و در وجہ عمارت
 نہادند تمام عماران دانا دست بکار بردند، و دست بدست حصارے دیگر قائم
 مقام آں اقامت کردند، کہ ساعد بر شس با صلیح کنگرہ با کف خضیب شریا پنجہ
 کرد؛ و بازوئے باقوش مرئیخ زید دست را زیر بغل فرو مالید؛ و بالابلندش آسمان
 فیروزہ را کمر فیروزی خویش ساخت بستر باشد کہ عمارت نورانوں دہند چند
 ہزار نقل بر ریشش را بر سرش قربان کردند۔ چون ایں عمارت کہ عامرش را مقررہ
 بسیار با و تمام گشت، موسس کائنات حفظ خود را بجا راست آں نصب

فرمود

کے دزد و فتنہ راہ یرو در میان او
جائے کہ کردگار بود پاسبان او

ذکر عمارات قلاغ دگر
کز کریم شہ بہ فلک برد سر

نسبت است از عمارت اینچاسم

چوں عمار دار العلانی محمدی از عمارت معمورہ حضرت ماجور گشت، در تمامی
عصرہ ممالک اشارت فرمود: ہر حصار و قلعہ کہ از ہوا ہائے بشکال تری در مزاجش
رہے یافتہ بود، و در بند غنودن و خفتن شدہ، و رخصتاش یعادہ دین باز کردہ، و
زندہ ہائے بروں دادہ، و از گریہ باران گہائے زعفران رنگ فرود ویدہ، و
دیوار ہائش بنجدیدہ، و قفص افتادہ، و در گوشہ آں زندان ماران ضحاک
حلقہ کردہ، و بازو ہائے قلعہ ہوشک جائے ساختہ، عمارتے کردند، کہ بجائے
رخصتے مار و کژدم، بر جہا بر آمد بروج عقب ثابت ترا ع،
برج کسرش تا بقوس و تاحد جو زاکم
ذکر تجدید عمارت بدہ و خطلہ و شہر کہ پر از غلغلہ تیج و اذان شد ہمہ دہر

اینک این نیز از عمارت نسبت است

و ہر جامع کہ پراگندگی درونی راہ یافتہ بود، و بعضی را طاقی چوں محراب
نسبت مصلّا بر زمین پست شدہ، و بعضی دیوار ہا از مرمت پیوند بسیار تجادہ
خشکی گشتہ؛ و بعضی را با خاکسار از خاک نیز ہر روز تمیم دادہ؛ و بعضی را بعد از غسل
باران تیر و ستون مکی بستند گشتہ؛ ہم چوں آب ریختند، و ہمہ را تجہیدی کردند شعر
تا قاعدہ نماز تمام گردد
و آنگاہ دعا بانی خیر کنند

ماجرائے حوض سلطان کان زلال جاں صفات
دارد از محلول آب خضر اقطاع حیات

نسبت حوض لطیف و تربین

چوں حوض سلطان، کہ بر اسم شمس چوں چشمہ آفتاب تا صبح قیامت روشن
خواہد بود، و ہر روز آفتاب اورا آئینہ روئے خویش می ساخت او اولیٰ انکس
صورت حال شمس خود را توجیہ میکرد۔ اگرچہ آفتاب برو تافتہ می شد؛ اما بر آ
تغظیم شمس فرو رفتہ، اندک اندک آب فرو میخورد۔ و آفتاب ہر بار بزبان شعاع
از سر تفتی می گفت، کہ
إِنْ حَبِطَ مَاءُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ

و حوض از گرمی ہائے ادب و خود خشک می شد۔ اس سال خود با اشتعال سخون فلک
متحرک یکبار کہ بروئے گرم شد، و بے آبش کرد، چنانکہ درونہ حوض ازین بے آبی
بترقید و پارہ پارہ گشت۔ بادشاہ روسے زمین علی زغم و سیار است فرمان داد؛
کہ دروں اور از گلگائے پاک کردند، و غبار ہائے تویر تو بستہ را بیرون بردند
چون دغ خشک کردن حوض اشتعال آفتاب از فلک بود، و بجادات فلک گنبد
بنا کردند، کہ آفتاب را از دیدن او دوران آورد، و ہم براں گنبد فروداشت۔
ہنوز در افتادن بود کہ باران در رسید و محکم گرفت، و حوض صافی دل را با چندان
بے آبی کہ از آفتاب کیشہ بود، چشما پڑ آب شد۔ زہے رقت ایں عرض کہ بر مہر
آسمان لطف خود ظاہر گردانیدہ۔ آہے رسم بزرگی ہمیں باشد۔ فی الحال آب
در شہر شیریں شدہ بود، و شور از چاہائے درونی بر آمدہ۔ اگرچہ از رحمت آسمانی
یکبارانے نزول یافت، اما درونہ حوض از خشکی بیش از اں داشت، کہ بیک
شربت مرطوب گردا شہر

ہر آبے کہ باران فرور بخت پاک
فرو رفت چون گنج قاروں بہ خاک

بین نسبت ز قصہ سوئی

شک نیست کہ شہر دہلی مصریت، کہ نیل و فرات آب ستایان او میآشتن تواند۔

از تنگی آب خلق را غنای قوم موسی روئے نمود. بادشاهے که شمشیر نیلگون او فراموش
 کفر را در آب نیل فرو برد، بلکه نیل تیغ را در خون زرد تبایان یهودی مزاج غرق
 گردانید. ازین عطش عام چون اسلحه بود خشک آورد. اما کیم و ارید برینیا
 باستبقا برداشت. در حال برهان وَظَلَلْنَا عَلَيْهِمُ لَنُعَذِّبَنَّهُمْ بِمِثْلِهِ
 خاک بے آب سایه انداخت، و هم چنین معول بردست کا و ندان حوض عصائی
 موئے گشت، و در چهار جانب چو تره حوض دوگان سه گاه زهاب پیدا آمد.
 فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَ نَائِماً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ
 بر سر چند روز آب تا گلوگاه چو تره برسد. چون با چو تره بعد از دیرش ملاقات شده
 بود، بصفا و مصافات تماشای ساقه کرد، چنانکه محیط ربع مسکون را تابنده خورشید
 بیت تردصفت گنبد حوض و حوض از عین طبع بیرون ریخت شمع

تَرَوْنِي جُنُبًا بَيْنَ حَوْضِ كَمَاءٍ

حباب علی مطمح بجو براء

و گنبد و چو تره است نسبت

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ إِذَا سَئِطُوا مِنَ الْحَوْضِ جُنُبًا

گنبد بیضه الغنقاء علی الجبل

هم در تعریف گنبد گفته شد

بین گنبد در عرض کشت به تشبیه صواب

شد نیمه از بیضیه سیم رخ خطاب

گنبد زیر و خیال گنبد در عرض

یک بیضه برون نمی و نمی در آب

باز گشتن از بیان رسم گیتی داشتن
سوئے عالم گیری و طراز علم افراشتن

(۵)

اینک این نسبت بلاد و قلع

چون قواعد و آئین انبیه خیرات که در ایام این بانی بانی همان بزرگوار حضرت الحجت
 مبینان عسکری آید آگ اساس یافته است وی یابد،
 بیش از آنست که قبضه قلم در رباط سواد و جز تحریر تواند گنجاندن؛ پس
 از چندال ماثر جهان بانی هر چند خاندن که بالا رفت بنا بر قصور طبع انحصار افتاد
 بعد از این کلید زبان را که بدندان خرد و مشرفست، درخشش آرم، و لفتح باب
 آسمانی ابواب فتوح این جهان کشائے باز کشایم - و چند مقامه گفتار در
 صفت کش و گری و قلعه کشائی این سکندر عمارت اساس نیم، و گنجائے که در بنیاد
 آب و گل بنده مدفونست، به بحث درونی بیرون کشم، ^{نظر} نظم
 و آنگاه درین صحن منار هر فتح
 زیر قدم سلم کشم رختنی

فتح اول که ظفر یافت سپاه منصور
 بر ملا عین که در حد جارد منجور

اینک این نسبت نخواست و نه

کیفیت فتح یافتن گرازان لشکر منصور کز اول برگرد لرین در نوبت این
سلطان بنجر نوبته نصر الله اعلامه در زمین جاردن بنجر را نیست که چون
تا تار موی شکاف بالشکر مانند طوفان عذاب از طرف کوه جودی بر جسم
جسارت قدیم سوئے آب بیاہ و ستم گذر کرد و موج آں دوزخیان
آتش درنی بست تلوارها گه گم بزد، براں گونه که تا حوالی شهر روشن شد و
خرابی در عمارت قصور انداخت - آدازه جفاں بلند برآمد که ع

خبر حضرت شاهنشاه جفاں بر رسید

نسبت دست باز و دست اینجا

الفغان مرعوم را که عضد السلطنه بود با تمامی دست راست لشکر و عظام
صاحب قوت و عصبه مساعد هم دست گردانید و به تیغ زدن جفا و نامزد کرد

که تا همچنان مشت بسته بقوت

روند و نمایند و مشت بکا فر

نسبت اسلحه است این بنگر

خان ارش کمان چوں تیر خویش می شافت و دو منزل رایک میگرد تا حد

جارتن منجور به نشان گاه غزا پیوست؛ چونکه مسافت در میان بیش از تیر پرتابی
 نماند. آن روز روزی بود که بعد از روز تیر آید، و در آخر ماه رویت نماید و
 ماه ربیع الآخر دهم بر آورده و ملان گبران پیگنده، و در شمار سال تیر بازی شده،
 و دوسر مغل شکار کرده یعنی که پنج شنبه و از آفرین ربیع، و در روز بیست و ششصد
 و هفت و نود شده درین شده تاریخ الف خان اسلام بر سر کفره در رسید، و سوسه
 ذوالنیران غزا اشارت راند که علمائے ظفر بر پشت بستند و بجهت ابرو روئے
 بآب بستند بر آورده، و بمنت کشتی شهر،

گوشتهند از آب پیلک زناں
 براں گونه کز پیل کشتی بر آب

نست جنگ و شش بین اینجا

مغل از لب آب سخن پنداز دلیری میکرد، که جنود منصوره از کنار آب گزیده بودند
 حالے که موج لشکر اسلام در میان آب رسید، ایشان کناره کردند و آب تش
 شمشیر نیاروندند. گرما گرم روئے بتافتند. اگر چه بعد و مور و بلخ بودند، چون صف موب
 پائمال سواران می شدند میخواستند که زیر زین فرود روند. آب شمشیر بر شطرد و
 بطریق رواں گشته، که خون بر روئے آب مانند سرخاب میدوید. بهادرانے
 که به تیرگی موسیٰ مژده بشکافتند که چشم نزدند، در چشم زدنی بعضی را زخم تیر

دیدن تنگین چون جریخ الماس سفته شده بود، و بعضی را پیکان پولاد در پرده دل آهنگین
برسان کلید قفل میفت و آواز سیداد، شعر،

بسینه که ز لب زنگ قفل او نکشاید

کشادنی دل او جز بدین کلید نشاید

الغرض از دست شهر بران قادر دست سمناک مثل بقدر سبب هزار، ع

در ماتم خویش بر زمین نخت

و از تنم گذر لعین یک فوج بزرگ، که از خم گرز و عود و بشیری خورد گشته بودند
و بعضی را که استخوان آرو شده بود، توشه آس جهان برداشتند و بعضی را که از باد

سببیت جان پیش از آن پرید، و ایشان زندگانی کابلد مانده، اول سرالشان

بنا افتاد، و بعد از آن هر چه بطریق سرگرم بیرون شدند، باقی غلبی اسیر سلسله
خدا و عفو گشته طوق آهنگین که مشتاق آن گردن بود و جوامع تمام شان

سنان غلب میگرد، و گوشمال سخت میداد و در گوشه های بهادران، شعر

نَادَ اسْلَامُ سَمْعَ صَوْتِ اَرْفَعُ

هَذَا جَزَاءُ مُعَانِدِ الْاِسْلَامِ

نسبت زرم و نرم بین این جا

چون صحن میدان مساف را از روی خون آلوده تبار پر از هزاران هزار

طاس شراب کردند، و شگالان دشت را بر لب آب عشرت میفرمودند، و
 شیر گیر گردانیدند؛ بهیمونی و مبارکی عساکر خلیفه عصر را، **جَعَلَ دُورَةَ مَسْلَمًا**
فِي قَوَارِيرِ السَّمَاءِ، بمطابعت کیت
 النخاع از تخمین خون میشم مردان خواران قبیله، که هم ترک ستم اند و هم بیعت افغان
 مرا بخت شد قان مغفور سقاها الله شراباً لهم وراً، اذل مشادی
 این فتح بزرگ به مجلس نشا طبه نشست، و از زبر و جواهر بر حریفان رزم و
 بزم سنگ انداز کرد. بعد ازاں مست جام راحت بر عزم زین بوس مجلس عسلی
 رکاب گران گردانیدند، و طبقه اسار را را که نقل دندان پیلان مست بوده اند، و در
 جرمه گاه قصاص آورد. شاه کبیر و غلام خود را نمودار این شمشیر را پیش ازاں دیدم
 گیتی نمائی رائے روشن دیده بود. چون خیال ضمیر در ساغر مراد معانیه کرده،
 حله بشریت، بکنج شکر شده، زبان را بکام رسانیده، امیدوار کاس باباب
 لایزید نسکه شد. بعد ازاں که نقطه از شکر باقی نگذاشت، به شغول شکر گشت
 و با خانان میمنه و میسره جشن عشرت فرمود. و بخشش فرمود، که عامه شهری و شهری
 از محنت و عسرت، نمود بآلله منها، چنان غلام یافتند که شکر
إِنَّ طَلَبَ السَّائِلِ مِنْكَ أَوْ
قَطْرَةَ مَاءٍ وَصَلَّاهُ بِقُرْبَى

نمودار فتح دگر بر نفس
علی بیگ و تر تاق بستان نفس
از غزا و جهاد نسبت بین

کیفیت فتح یافتن جنود اسلام کثرت دیگر بر حشر انبوه مغل این است؛ که چون
علی بیگ و تر تاق و ترغی از حد ترکستان تا آب سند تیغ زمان قطع مسافت کردند
و از رود جیم مانند تیر زین سوئے گومشتند؛ تا ترغی سرا صلیع خود را بر سر نیزه شجاعان
اسلام طاس پرچم میدید، و یک و دو بار از حدت شمشیر غازیان بحلیه صیبه بود. اگر چه
دل آهنگ داشت، اما پیش سنداں شگافان جهاد دل نتوانست نهاد. بهم
پلیک زنان غزا در دل گزرا نید، و هم از عقب غله کرد. اما علی بیگ و تر تاق را
چون تیغ گاه ویرس ولایت گزے نبود، تیغ محرابی سومنان را تیغ خطیب تصور
کردند، و در دیارے که اگر کسی با هزار سر در آید، یک سر با زنبرد، یک سره در آندند
بقدر پنجاه هزار سوار شکار اندازد، پس گیس، چنانکه از باد آن لشکر کوه لرزان گشت،
و ساکنان کوه پایه را بلندی در دامن اقامت نماند، هر همه از صدمه تند آن خاکساران
بر پریدند، و در گزاری گنگ افتادند. بارقه مولت ایشان تا بد انجامیز در گرفت،
و دود از قببات هندوستان بر آورد. و خلق خانه سوخته سر و پا آتش گرفت
خود را در آبهادرهای افگندند، تا از آن حدودی سر خبر بدرگاه اهل پناه رسید.

بندہ خاص آخر بیک میسرہ ملک مانگ پاسی ہزار سوار تدار دست نامزد شد کہ کشت
 دراز کند، و سہمی بران نشانہ لعنت زند، کہ زخمہ ہزرگ در کار ایشان راہ یابد۔ سپاہ
 منصور در راہی کہ از روز بیکاراں دراز تر بود، شتابان تر از عمر مشغولان روان
 شدند۔ و چون اجل بر سر آں کشتن در رسید، رونے بود کہ ما ہیے گویم و از جہاد آخر
 دو ہفتہ بے کم گذشتہ، و در تالیخ سال معلوم شد کہ پائے علی بیک در سلسلہ افتد و سر پائے
 زرتاق نیز بجا گرفتار آید، ^{نظم}

یعنی کہ پنجشنبہ و از آخریں جمادی
 دہ روز رفتہ و دو در سال پنج و ہفصد

القصبہ بجد ویدن گرد لشکر اسلام خاکساراں منسل چون ذرات گرد زیر وز بردن
 گرفتند، و با چنداں گراں جانی کہ بودہ اند، جان شان بپسید و دل سنگین ہم بر جا
 نمازند، کہ نگر حال الشیاء شدے بترال فوج لپشتہ کہ مقابل مصر شود، و چند پائے
 پیشتر می افکند پس ترمی افتاد، و سناوی اجل آواز شان میداد، کہ کن یفعلکم
 الْفَرَارِیْنَ قَرَرْتُمْ سَبَّ الْمَوْتِ وَالْقَتْلِ - چارونا چارچوں
 آتے در ایشان نمازدہ بود، یک حملہ خام آوردند، و لشکر سکندر ثانی، کہ سد آہن
 توں گفت، از انہا نہ بود کہ خم خورد۔ یا جوج فعلمان را پیش انداخت پس مستظہر
 بامداد، و آنزل جَبُودَ الْکَمَرِ تَرَوُہَا، تیغ آبدار رواں شد
 و رویہائے آتش رنگ بر زمین افتاد و گرفت شیر زنان اسلام گوئی کہ

بر آب روان گوی آتش می بافتند. در آن سر اندازی علی بیگ و تر تاق که
 سران لشکر بودند، چون دیدند که آفتاب شیر بر سر آمد، و ایشان را وقت زوال
 نزدیک شد، و پیراهن ایشان از لطف آن خورشید بجاگیر سیاه گشت، خود را در سایه
 علم اسلام انداختند، و گفتند که شعاع تیغ در میان آتش زده است، که تا بالایی
 خدا نسیم، آسوده نگردیم ^{نظم}

کائنات گشته یافت از کتاب حادثات
 آسایش مجوی بجس از سایه خدا

اینک هست نسبت شطرنج

بساط مهر که از استخوان مثل پیل تن قطع شطرنج گشته بود. رخ هر یک از رخ هم تین دوم
 شده و از کوب گرز اندام خریطه شطرنج گشته، و کشتگان مانند مهره مضروب
 چپ و راست فرو غلطیده؛ و اسپان که خانه فانی گشتند، بعضی زخم خورد
 افتاده بودند، و بعضی گرفتار آمده. دسورانی که بر سان پیاده پس نخوریدند پیاده
 می شدند و پیش می دویدند، و فرزین می گشتند، یعنی سر بر زمین می نهادند و علی بیگ
 و تر تاق که دوشه شطرنج بودند، از استخوان کلان ملک آذربایک بر سر ایشان حریف
 درشت افتاده بود؛ و هر دو را در معرض مات انداخته، و می خواست که سوت شاه
 را بزنند تا اگر شته خواهد ^{نظم}

اگر او جاں بہ بخشد و گرنہ
 ہر دو را پیل مال فرمائند
 نسبت از نزدنگہ کن این جا

چون ہنگی سپاہ کفرہ را، کہ ملعہ شیطان بود، بستمہ پیش تخت آوردند، آں
 ہر دو بازندہ کہ دعوائے حریفے می کردند کہبتیں دیدہ بر لباط خدمت غلطانیدند، و
 برائے برون جان خویش، جو انمردی شاہ را شفیع آوردند۔ در باب آن ہم
 سرخ سفیدان دوزگ اشارت چنان رفت، کہ بعضے را مردار کردند، و بعضے را
 در خانہ بر بستند۔ و آں ہر دو مہرہ مضروب را کہ صفتق ماندہ بودند، در خانہ فرود
 آوردند و کشادشان دادند، تا از ششدرہ مردار شدن خلاص یافتند۔ ناگاہ
 از گردش کبتیں قلب فلک کے را ازاں دوبے آنکہ ضربہ بدورسد، دست روزگار
 مہرہ برچید؛ و دوم کیتا باندہ

منصوبہ ملعہ او چنان است افتاد
 کو جان عزیز برد بازی بازی

شرح فتح در قتل تمنہائے منسل
 و اں بخلق کپاک صفت افگندن غل

نسبت این جا زیهار است خزاں

کیفیت فتح دیگر اینست که چون سپاه غبار انگیز کافر آباد هُمُ اللّٰه، در
 آخرین ماه باد غرور در بروت انگنده سوئے روضه هندوستان که فرود
 ترین ولایات اوبهار است، برسان صمد خزاں تبندی آهنگ نمود، و گرد
 از اقصاء زمین مسند بر آورد. ساکنان آن جانب مانند برگ در برگ ریز بگنجین
 و ریخت ریختن آمدند. آن مصر فتنه چون قوشت آن نداشت، که در خاک کهرآم
 و سمانه گردے بر آرد، جانب بیابانهای ناگور و در صحرائها و بادیه
 نشینان آن زمین را زفتن گرفت. چو تن آن مردار خوران و مردارے
 که گزیده آن سگان شده بود، بسیار شد، و گل خوشبوئے ناگور را، که از چنبرن سوده
 حکایت می کند انتن گردانید. قاصدان باد سیر خبر آن خیر بشکوه مشکبوس
 نسرو مظفر شمشیر رسانیدند. بادشاه ابوالمظفر، که فواج اخلاق او فائده آهست
 رغم الاتق آن گنده دافان از سفینه مغنبر اسلام بر جنود عالیہ مصاف فرمان
 داد. که شهبان عینر غبار را نور در راه برنجی فرماید، که این آوازه لشکر نکرده؛
 نباید که تابوئے گنده بروت از هیبت صندلی آلوده کند، و سوئے مشک
 سید باخر آسان فرزند نماید. ملک طیب شمایل عزّ الدوله والدین کا فوری سلطانی
 تَعَطَّرُ الْمَجْلِسُ الْأَعْلَى بِأَحْلَافِهِ، که بکار فرمای شتم

مختشم نامزد گشته بود، شیران آهوسوار را چنان بتعجیل رواں گردانے کہ از مشک شام
و کافور صبح فرق نمیکردند، تا بمقصد غزای طریق پلنگان در پے پنجر بوسے کنان در
رسیدند۔ ماے که در یزہ گرد مجاہدان پیران آن شب پویان درآمد، ہر ہمہ ہاشمام
آن مشکیں شدند، شعر

و مسو حبیعی قیام بخیر
کیا جعل حبّت علیہ رواج

نسبت آب میں رواں چوں آب

بر سر آب علی و آہن مہجے از جیوش دریا جوش مسلمانان در رسید، و
کپکے لعین میان تیز آب تیغ افتاد، و دست و پا زدن گرفت۔ نزد یک بود
کہ آب شیراز سرش بگذرد۔ مومنان رسیم دل از یمن و یسار درد دیدند،
و دست گیرش کردند، تا آن سگ آبی را بآبیاں دیگر بہ در گاہ دولت آب
اعلی رسانند۔ چوں فوج کپکے تمام، بعضے از قطرات پیکان بر جائے سر دشنند
بعضے کہ از جوی زندگانی ہنوز آبے داشتند، با دقہر خدائی برایشان وزید،
و ہمہ را اسلسل گردانید۔ لشکر دیگر از اس آقبال بدر و مداسیر تائی بو، کہ لشنہ خون
مسلمانان و از خون خویش سیر آمدہ، در عقب می آمد۔ ناگاہ سیلے از خون کفرہ
مقتول سوئے ایشان گزشت۔ و چوں آن سیل ایشان را آشتنا بود، ہمہ یکبار

در غور آں فرود رفتند؛ و ہم از خروش آں غول، کہ بہانگ بلند از تیز آب شمشیر
 سخن می گفت، بہ پے بروں بردن، کہ ایشان را خوانہ بزرگ بر سر آمد، در آن
 سیلاب تند ہر چند پائے می افشردند جائے ایستادن نبود۔ درین میان مقدمہ
 لشکر اسلام، مانند ابر و باران، بر سر ایشان در رسید۔ جو شے در آں جھجھونیاں
 افتاد تنہا و ہمہ از باران تیری گریخت، و دلہا در ناودان پیکان می آویخت
 ہر طرف فوجی چنانکہ از دریا موجے نظر

در گئے غار ہی رفت فرو پر شر و شور
 ہر چو سیلے کہ نگو سارفت در لرو لور

نگہ کن نسبت اعضا و مہر دم

خبر بہر لشکر اسلام رسید کہ لشکر منل را دوسر بود، کہ در ولایت بادشاہ تاختند
 یکے اقبال دوم تائی ہو۔ انکوں کہ مہینہ مہینوں سلطانہ برایشان زد، دوست پائو
 گم کردند، و آن ہر دوسر منل یک سر راہ آب سند گرفتہ میگریزند۔ آنکہ پائے خود
 فراخوش کردہ بودند، درین حال از سر خود یا دلی آزند۔ وقت آنست کہ شمشیر
 اصحاب یحیی سر ہار ایشان را در دست و پائے اندازد۔ در حال بہر فرمان سر لشکر
 چیرہ دست قوی بازوان غوا دست در مشت تیغ بردند، و سوئے آن بیان
 بے پایان رکاب گراں کردہ، دست بدست ہد ایشان در رسیدند۔ و در آن

کشتار او جل سر میکشند و گردن میدروند - چنانکه آب تیغ جائے تا گوی رفت
 و جائے تا کمری رسید - و پیل خون تا پینی کذاک نظم
 نتیغ غازیان شکیل خوں تا پینی کافر
 که تا قطره خونی ز پینی میسلان
 نسبت اگر از قیاست اینجا

چون شکر منصور که کمر جاد برائے نصرت دین مالک یوم الدین بسته بود و در
 ساعت برهان لینصر من الله من ينصره سعانه کرد - و تشخیصی از نهاد آل شمر
 بے شمار ملائین بر آورد - پسنداری قیاستی قایم شده بود، و موکلان مالک در
 رسیدند و کشتگان سنگ دل کفر را برائے افسردن چمید، که و فتوح
 هـ الناس والحجاره، گردی آوردند - و راں عرصه
 غصات چون کافر جیاب را بدوزخ فرستادند، و یک حشر وار دیگر
 به وکیلان عذاب تسلیم افتاد، تا بسلاسل و اغلال شان مقید کرده، به توقف
 رسانیدند سر زنجیر شان پیکار یمن که عقوبت بود از کلاب جهنم از امر او متن بر تانی
 بوسے گرفته شد، و اقبال بیاویدار بود، که اصحاب شمال گزینند - دیگران هر یک یاد
 چاه دوزخ افتادند، و یاد در رشته دوزخیاں اسیر گشتند - مالک سیرت لشکر بهشتی
 را سوسے حضرت خلد بقائے خدایگانی اخلاطه ملکه، باز گردانید - و ساعتی

خبر سے تازہ بجناب نائب مالک یوم الدین می فرستاد وہ تشریف جواب
وصلہ خلعت مشرف می گشت، تا بجناب جنات رفعت رسیدند۔ چشم آور وہ
را بعض گاہ نشور رسانید، و پیلان کوہ جنبش بصدائے خویش آیت اذ الحجاب
سُیِّدَت، بر خوانند بیشترے ازان نیمہ پشت تا زابر روئے ہوامی پرانیدند و مع
سَمَاءِ لَعْنَتِ الْمُنْقُوتِ زبا و محشر

ایک این نسبت عمارت میں

میکل پیلان، کہ عمارتے است محکم برستونہائے جنبان، چون از خراب کردن
بنیت آں تخریبان بلاد ماندہ گشت، فرمان بر این جملہ اصدار یافت کہ از آب
گل باقی ماندگان کلابہ نگر حصار کنند۔ در حال بفرمان ہمار ملک و دین، ہم
شد از حصار تتاری و چینی آویزاں
چون گیان بگونہ راز عمارت نو

نسبت نگر از کوکب اینجا

و از آسینزش قزو نہ منحل در ہر برج قراں زحل و مریخ معاونہ شد، و تاثیر آں
قراں نجمین ہم بجان آں مریخان سرایت کرد۔ و چون عکلی بروج منحل مریخیاں
وز حلیات گشت، ہنوز فلک زدہ چند باقی ماندہ۔ ایشان را بہ تیغہا پرچہ رنگ

گردن زدند، و ازاں سر ہاتھوس بھرے راسر اسر تار اس فلک پر کشیدند،
 چنانکہ مریخ حالے کہ آزا بدید، سر نہاد نظم

یکر اس بشیں نیست بچدیں بروج چرخ
 میں صد ہزار اس بیک بروج بر زمین

(۶)

چو کردم ذکر فتحی چند راندن بر منسل بنجر
کنون گویم فتوح هند، و از گجرات گیرم مهر

بگنجد کن نسبت دریا و باران

چون شمشیر آبدار خدا یگان بجز و بر آلاش خون کفره سقتل بسیار شد، خواست
که آن لوث مترکم را بدریا محیط پاک بشوید پس پیش از ایام بشکال، و در سالی که
آفراب آب ریخته بود، دهم و دویس باها یافته، و روز از فرود رعد اواز برآورد و شتی
حلال جمادی الاولی بجوئے آب رسیده بشر

یعنی چهارشنبه و زاولی جماد است

تاریخ سال شصت و شصت و نود و شش

درین تاریخ نخسته عافیه و الارا فرمان فرمود که لشکرے چون ابر و باران بر سمت معبر
گجرات بخراب کرون بتخانه سویمنا نافر کند۔ و الفغان مرحوم را، سقاہ اللہ
مین عین الغضرات، بر سر آن سراپردہائی فتح و فیروزی، چون ملکہ که موکل
ابر باشد نصب گردانید۔ آن همه ابر با بر عزم فتح سوئے دریا رواں گشت،
تا چنانکہ بنیاد بتخانه در آب رسیده بود، و

سہ بتخانه محسم بہ آب رسد

اینک این نسبت و عروس

چون جمیعت شاه خدایگانی در آن دیار شهر رسید شمشیر شاه راستین آن ولایت
چون عروس آراسته را که از جنگلی شاهان مانده بود، بقوت تمام فتح فرمود
و خون ریزیهائی بے اندازه کرد. و در آن میزبانی جنگلی و شش و طیر دشت را
با شتر به دام و اغذیه سراسر صلائے عام ارزانی داشت، نظم
تا در آن شادی که هند و جمله قربان گشته بود
وام و دود خوردند و تنبول و حی البستند دست

نسبت از دایره و مرکزین

پس از آنجا خان اعظم لشکر جانب دریائے محیط کشید، و پیرامن بتجانه
سومناست، که مرکز طاعت هند و انست، دایره لشکر را تدویر فرمود. و نیمه خطی را
در آن مرکز بسره افزای نصب کرد، که از نوک سناش نزدیک بود که حبلک
پاره گردد. و علم اسلام راست تا نهایت خط استوا ارتفاع داد. گرانی لشکر لغایتی
بود، که خط موم در کره زمین قوس گشت، و قوسهای که از دو نیمه دایره لشکر میباشند
همیش بے خط از نقطه سویدا رکفه میگزشت، نظم
و آن نقطه ها دو نیمه می شد و نیمه است ماند دایره که شود از وسط دو نیمه

نسبت کعبه و غسل نکر

پس بتخانه سوّمین را سوّمی که منظم در سجود آورند؛ و چون خیال بتخانه
سهرنگوسار در دریا انداختند؛ گوئی که آن تنگه اول نماز و بعد از آن غسل
و آن بتانرا که در نیم راه بیت النخیل خانه گیر شده بودند؛ و ره زن گمراهان گشته
سنت فیل شکستن ایشان درست کردند. مگر یک بت بزرگ ترین بتان بود؛ با حرام
حضرت خدایگانی فرستادند؛ تا هندو بت پرست را شکستگی آن الهه عاجز باز نمایند
بوکه باز کردند؛ گوئی زبان شیر شاه فیضیه این آیت واضح میگردد؛ که
فَجَعَلَهُمْ جُنُودًا لِّكَبِيرٍ اَللّٰهُمَّ لَعَالَهُمُ اِلَيْهِ يَرْجِعُونَ
آن چنان داکفری؛ که قبله گبران بود؛ مدینه اسلام گشت - و بجای پیشوایان بران
پس روان ابراهیم پیشوا گشتند - و مومنان سینا صلب هر جا که بت و بتخانه
میدیدند؛ بصلابت تمام شکستند؛

تجکیر و شهادت از غر ابر سو بود؛
بت هم بتی شهادت گو بود؛

نسبت مسجد و خطیب نکرید

صدان کفرستان کهن آوازه بانگ نماز چنان بلند برآمد؛ که در بغداد و مدین و کوفه

وزمزمه خطبه علانی سجدی کشید که غفلت بر
در قبه خلیل و چه زمزم او فکند

نگه کن نسبت دریا چو دریا

شهر نهر و اله که در آن دیار دریائے دیگر است، و شهر کنایت که دریا پستان
آن سرفرازی می نماید، و شهر هائے دیگر هم از نواحی آن ساحل؛ اگر چه بد بحر
بتشدید بدیشاں میرسید، مع هذا موج لشکر اسلام در شستن لوث کفر بد ریاد
النفات نه نمود، و هم از طوفان خون آن ناپاکان خاک آن زمین راپاک
شت. - اگر چه خون پاک و پاک کننده نباشد،
ابا چون آب شمشیر که پاک کننده است، بران غلبه قوی داشت، آن خون
نیز حکم پاکی گرفته بود. المقصود نه از آن خون بلکه نظم

شد از شمشیر اسلام آن زمین پاک
چنانکه از آفتاب آسماں خاک

و استان فتح در منتجبور کاندریک غزا
گشت از آسمان دار کفری دار اسلام در قضا

نسبت آفتاب و سیارات

چون چتر آسمان سائے ظل اللہ بر سر کوه رتنبور سایه کرده، همانگیر آفاق
 آفتاب وار بر سر بدروزان آن دیار از سر گرمی ایستاده نمود، و روز عمر
 ایشان را در حد زوال انگند. آن قلعه شامخ را، که زبان کنگرش باز بانان
 زبان آوری میکرد، در دور دایره لشکر در آورده بندوان زحلی، که نسبت
 کیوانی دارند، نحس کشتی جنگ در هر ده برج آتش بر افروختند. و برج خاکی
 را آتشین گردانیدند.

نسبت نگر از عناصر این جا

هر روز آتش آن دوزخیان بر نو مسلمانی حرارت زبان میکرد. چون استعداد
 اطفال آن مهیا نگشته بود، مسلمانان پاک عنصر آب خویش نگاه میداشتند، و
 به کشتن آن نمی پرداختند. اما خریطه پراخ میکردند و پاشیب می بستند. و ختن
 خریطه برائے خاک بدال. - مانست که گوی باد شاه روئے زمین بجهت گرفتن قلعه
 خاک رانیز خلعت میداد. نکیف آدمی را، نظم

از چنین شاه ملک باد آباد
 تا بود آب و خاک و آتش و باد

نسبت منجیق میں اینجا

چوں پاشیب از بلند ی به برج مغربی حصار پیوست، و منبر مہیائے سلطانی از
بنی سارہا کوہ خرم بر آوردہ، و ہر کردہم برساں گرد کوہے سوئے آن قلعه ملحد
روان گشت، و دل ہندوان افتادن گرفت رشم

فمن ضربت الضمی جلاہ
من الشرق تمھوا الی المغرب

نسبت اختران نگر این جا

نوسلمانے چند از مغلمان بدختہ کہ روسے از آفتاب اسلام تافتہ بودند
بدان زمین پوستانہ، و آن ہمہ میخیان در برج آتشیں قوس گیر شدہ؛ اگرچہ
در سہ برج آتش افروختہ بودند، و مثلثہ ناری در آن سماء ذات البرق
ثابت گشتہ؛ اما تیر در یک برج بوبال قوس گرفتار آمدہ بود، و سوئے آتش
سیر می نمود، و محترق می گشت۔ از ماہ موقر رجب تا شہر معظم ذوالقعدہ لشکر منصور
پائے قلعه مذکورہ منزل داشت۔ آتش بلند بر سر برج دود از مظلمہ آب پچاں
ابر بر می آورد۔ و ہر روز نیک اختران اسلام در پایان پاشیب انجمن می شدند، و جنگ
سلطانی پیش می بردند؛ و دلاوران بہرام صولت در چاں آتشے، کہ شیر سپہراں

رم خورد، ستمند و در میرفتند، و پایگان معلق زن بیابانگ نه تیر بر آتش
پایه میکوفتند؛ چنانکه پرند را از ان کره اشیر بر تیر ارسه پروان بود. شاه سنیان
بحری سپاه از ان کره آتش که تا اشیر دیده بود، غ،
گرشتن بران جانب امکان نه داشت

نسبت منجیق اینجا هم

باز عروسگان عداها در درون حصار با پستانهای سنگین، که پابسته جباله نبود
بوده اند، و در آخر شعبان آشکارا سنگ انداز میکردند، غضبناک و سلطان
حبیه الله محاسب فساد ایشان شده، نگ سارشان می گردید
ناچار سنگار شود هر که مفاسد است

نسبت غله و باران بنکر

سنگ مغربیه های بیرونی، که بر هوا میرفت، چنان برابر میرد که برق از محبت
و اینچنان سنگها رگران بر سر حصار پان مانند تاله می بارید. و میخوردند و سر میشدند
آرے علف شان نماده بود، سنگ میخوردند. کار عسرت درون حصار بجائے
کشیده بود، که یکدانه برنج بدو حبه زرد میزدند و می یافتند. و از آتش گرنگی
جنه القطب ایشان در سینه سفالین بریان می شد، و میخواستند ع

کازا بکشند وزیر و نداں گیرند
تَحَلَّتْ الدُّبْرَا بِاِیْکَلِ کَرْب
وَلٰکِنْ لَا تَطْلُقُ خُلُوْطِیْنَ

شعر

نسبت موسم نوروز نگر

چون آفتاب سپهر منزلت، حمل الی السماء درجات شرفه
بخشن نوروزی پشت، و از یقین سکه زبر و روئے زمین برگ ریزی
پدید آرد، که جهانی ازاں برگ ریز گلستان گشت. بعد از نوروز آں آفتاب
عدل براں کوه بتافنگی تمام برآمد. و وزیر و وزیر و گرمی افزوں ترمی کرد.
تا آیینان قلعه مروج که آب از حوضه نیلوفری می برد، از بے آبی و بے برگی
خارستان گشت، و جهاں بر رانے از زندان غنچه تنگ تر شد. یک شب این
دل تنگی نزویک بود که زهر او بر قد ابالائے کوه آتشی، چون لاله کوه بلند بر
افروخت، و نار پستانان گلرخ را، که در باشش او نشو و نمایافته بودند، در آتش
انداخت، چنانکه فریاد از آتش برآمد. چوں آں همه بهشتی و شانرا بحضور خود در دفع
وقت او، بایک دوبے دین دیگر بر سر آتش آمد، و خواست که بنام نیک بان
بیاد دهد. اگرچه باد سحر می وزید، اما ز گسائے چشم کمین کشایان هنوز بستی خواب نیافته
بود. چوں رانے آنجا رسید، مطربے بلبل نوا بر ابرامی آمد. گل بانگے زد. بر همه

اکیں ورن شمشیر ہا سونی کشیدہ، چون نسیم صبح از چاہے بختند، و حمله آورند، و
 سر و گل آگیں رائے را، کہ با و سر د داشت، ہر پرانیدند، نظم،
 آرے چو کثری در سر بے دین باشد
 بی دنیاں را منرائے سر این باشد
 نسبت نگر از ستارہ و ماہ

شبے کہ روزان از برج روشن گشت روم، و القعدہ بر سر جزا رسید، و سال
 ہم از اول ذوالقعدہ در حساب آمد، نظم،
 یعنی از ذوالقعدہ سیوم و از شبہ نہ بود روز
 ہفصم سال آمدہ از ہجرت شاہ رسل
 نسبت نگر از حصار و مسجد

دریں تاریخ فتح آں چنان حصن حصین بردن رائے مبین مستخلص گشت، و در باب آں
 دار الکفر خطاب دار السلام از آسمان نزول یافت۔ و معمورہ جہان کہ کفرستان
 کہن بود، شہر نو اہل ایمان شد۔ و نواء و الاء خدا یگانی، کہ بالاء آں قلعہ آہنیں چون
 کلید بر قفل بر آمد، گوئی مفتاحے بود برائے فتح باب ممالک جنوب، کہ اول تجانہ
 باہر دیو، کہ باہر دیو بدال استعانت داشت، ہشگست، و بعد از ان انبیہ کفر را

بقوت بازوئے هما و تخنل گردانید که چندین تپخانه سخت بنیاد که از صدقه صور قیامت
 و زلف طبعی بوزیدن نسیم اسلام بر زمین خفت؛ و هر سنگی که گوشه پاهای قلع کفره از شنیدن
 کرنا تهنه هندوی صخره صاکنه بود، از نداد بانگ نماز گوشه اش باز شد و بجائے که از
 حدت بر میان بر همه گوشه های هندوای پاره می شد، از سماع خطبه محمدی ضماخ گوش
 مومنان پر از نوای سر و گشت امید است که بعد از این نیز، رباعی،

هر سو که سپاه پادشاه خواهد رفت
 دامنم که نه تیرے بخطا خواهد رفت
 هر جا که کند خطبه شه صیتش
 آواز گرفته بر سما خواهد رفت

کیفیت فتح حصن مآندو
 ضبط همه مال و بیک دو

نسبت چشم نگه کن روشن

چون نیزه درای سپاه منصوبیل ریح را از اکل رایان کحل کردند؛ و بعضی
 زمینداران بزرگ که بنیاد تر بودند، از سم پیکان خار و شگاف ترکان طریق
 سخت چشمی و وقاحت در گوشه نهادند، و دیده کنای بدرگاه اعلی آمدند و از

سودن سیاهی دیدہ سنگ آستان سلطنت را سرمہ کردند، و اتخوال خویش را از
 سرمہ دامن شستن خاک باز رہانیدند حضرت خدایگان نیز ہر یک را بعین عاطفت
 ملحوظ گردانید، و پرتو رحمت پیش از آنکہ ایشان چشم میداشتند، بر سر ایشان گسترد،
 تا در سواد ہند بیچ گبرے خیرہ چشم نہاند۔ از آن روئے کہ پابستہ رنگین قصاص چشم
 بر ہم نہادند، و یا بر خاک سجده گاہ بندگی چشم باز شدند، مگر در حد جنوب رائے فہمک دلو
 مانوہ و کوکا پڑوہان، کہ جمعیت او از مردم گزیدہ در خانہ سی چل ہزار سوار بود و سپاہی
 خود چند آنکہ در قلم میاید، و غبار انگیزی حشر انبوہ سرمہ غور در چشم ایشان کشیدہ، و پردہ
 اذ اجاء القضا عی البصر، پیش بعیرت ایشان فرو ہستہ، چنانکہ راہ
 اطاعت کم کردند۔ فوجی از جنود پسندیدہ خاص نامزد گشت، و ناگاہ بران گراہ
 بے بینائی زد و فتح خود پیش از آن دویدہ بود، و چشم در راہ نہادہ، کہ چشم منصور بر آن
 سوئے کے گذریابد، تا گردشکر اسلام بر سر ایشان در رسید، و دیدہ بینائی ایشان
 بستہ شد، و زخم تیغ میرفت، کہ سر ایشان بازمی شد از بسکہ چشم خون کہ در گل فروہ
 می خورد، تا چشم مردم کار کند زمین خلاب شدہ بود، و ہندوان از آن زمین خوں
 خوارہ پائے گیر پا چشمہ پر آب در گہا بسیار فرو رفته؛ دریں حال کوکاء لعین کو را
 کورہ درآمد۔ پیش، کا الحما سرفی اولحل، پائے در گل بہاند، و طرفہ العینی
 از زخم بلیکائے چوں پر گس زنبور خانہ ہزار چشمہ شد۔ و سوئے چشمہ صمدید و غلیس
 شافت۔ و در زمان سمرخبت برگزیدہ او بدرگاہ دولت تائب فرستادند تا در زیر

نعل مرکب داخل خدایگان بی عین علو رسید. چون ولایت مآلوه، که از پس عرصه وسیع
 هند سان بنیان تراشید آس ممکن نگردد، گشاده شد. ضبط آس را متصرف می یابست،
 کاروان و کار دیده، که هم آس عرصه جدید را مضبوط دارد، و هم حصار ماند در، که علو
 نظر از زیر دیدن آس فرو ماند، به رلے رشید و جسد رشید فتح کند. پس از آنجا که چشم
 پیشش پادشاهانه نمود، از دولت شناسا، ضحائر و سراسر مردم است، بتاتق نظر فرمود،
 که از اعیان ملک کدام بنده پسندیده نبیر یقین آن مصلحت لایق باشد چون ضمیر علم این معنی
 قرار گرفت، باشارت ابرو حاجب خاص را فرمود تا عین الملک را روشن کند، مصراع
 که مادر تو بینائی دیده ایم

آنگاه بخطاب عین الملکیت مشرف گردانید، و در سرحدارت محل عزت داده.
 اکنون سواد مآلوه را، که از ظلمت کفر نبور اسلام متجلی گشته است، بر تو مقرر فرمودیم
 تا چشم دورین را در وی بیدارت تمام کار فرمائی، و مردم دیده خود را نگذاری که
 از شقه قند زحاشی پاک سر در نقاب خواب کشد. و چون در آن خاک از خار غاشی
 خس و زو هنوز خراش و خش کنی باقی است، از چشم زخم خسا این نگردی، و بجست
 فتح قلعه مذکوره در بند بستن چشمها و کشادن رغنیا باشی. و چون بگرم مفتح الابواب
 استخلاص ممکن گردد، و درون آس گبرستان قدیم را، که لوث کفره چون چشم مفسدان
 آلوده قسا دامنه است، بآب شمشیر پاک بشویی، و هملک دیوانا مردم را، که در هر
 قلعه برسان دیده کوران درون خانه در رفته است، و شسته، آنرا برلے کوری دیده

هندوان چنانچه دست در شود برون آرمی که اگر آن درون خزیده و در
عین آن قلعه چند گاه از ناوک کیش مسلمانان بے گزند ماند، ترا از عین عتاب ما
تغیر چشم باید داشت، شمر

عَتَابٌ لِّلصَّيْبِ عَلَى الْجِبَالِ

بصیر صیاء اعتباراً صاع

حالی که حاجب خاص بر سر عین الملک آمد، و عین آنچه اشارت اعلیٰ بود، بر سم حجاب
موتے بموتے گره در سر ابرو زده باز کشاد، از بس محابت موتے بر اندام عین الملک
چون شره پیرامون چشم ریافت؛ در حال پست چشم بر روتے زمین مسود، و حکم فرمان
را از مردم دیده در پذیرفت. و با مردم عین خویش بران سوشناخت. و چشم
نرم و مویط پاسبان کارے که از پیش تخت سلیمانی بران مامور بود، باز کشاد. و آن سواد
را از ریاکاران باقی مانده، چون چشم از کثر دم، صاف و امنی پدید آورد، که تنیخ از
فعل خویش منکشد، و در چشم نیام در رفت. و رتے سیاه رو، که مانند چاکسوی ناسود،
خود را در پناه دستانگ انداخته بود، و سود خویش دران میدانست؛ و روشن کرده که
بسبب عین الملک او را کوبے و سخته رسد. حالی از راه خیر چشمی قره العین خود را
پیش فرستاده بود، و آن مردم دیده پیش دیده خویش سپر ساخته؛ و جمعی انبوه که حبیب
مضرت او بودند، چون موتے زیادت که در چشم بر آید، گرداگرد او نصب کرده، نگاه
فوجی از خیل عین الملک بر سان مردم غبار رے، که بر چشم مردم زنده، و ایشان

و در چشم زونی هر چه مردم خیره بود، میان خوں و خاک و غلطید و آن مقله را بنوع خواب
 اهل بسته شد. هنوز رائے روشن عین الملکی بدان مقدار التفانی نمود؛ و ترصد
 میکرد که عین ذات رائے را تعین دهد، و یکبار از پیغوله قرا بیرون ارد. و درین کین بود،
 ناگاه دید بانے از بالا رائے حصار بنهونی بر رفتن در سید. و در راه که دیده بود،
 چراغ بنیش روشن کرد و پیشوا شد. و کوکبه عین الملک را شتاب بالا برد،
 چنانکه تا حصول شهرانی بر سر ملک دیو رسید، دیوان ورونی را روشن گشت.
 چون پیکان دیده در بقدر قطرت باران در باریدن آمد؛ و لمعه برقها و شیر
 خطف البصار کردن گرفت؛ و از شهاب تیر آتش در نهاد آں دیوان سایه
 پرورد افتاد؛ رائے ملک دیو آتش زوه حربه شهابی، سرو پا سخت
 سوخته چشمه سار گریخت. و همانجا کشته شد. بنیایان و زنار پنج آں سال چیده بودند
 که ملک دیو در عین ملک افتاد، و شمر شیر بند رسد، و سر بند و بنید از د. شماره و نام
 روز هم از اول هلال روشن خواهد شد.

یعنی که پنجمین و پنج از جمادیش

تا پنج سال مفصله و پنج آمده پیشین

درین تاریخ اعیان دولت سلطانی را چنین فتح بزرگ روئے نمود، و دروازه
 حصار ماند و مانند چشم بخت بر روئے مقبلان کشاده گشت، و در تصرف منظر آن
 فتح آمد. و حاکم که ان پوشیده نظر با فسون چشم بندی در معملای کفر

چشم بسته مانده بودند، دیده مومنان زیر ابروئے محراب بر زمین بنهدگی مراغه
 نیاز آغاز کرد. و از نور جماعت و جمعه خطبه دیده لایک روشن گشت. و از غفل سبع
 مثانی دین صلوات خمسہ ارکان اربعہ حصار بیابانک صلا فاتحه خوان شد الحمد
 لله رب العالمین ملک عین الملك عین انجالی از سیاهی دیده در قلم آورد، و بدست
 حاجب خاص جانب جنب بے علی فرستاد، تا در نظرهایوں گذرانیدند. پادشاه دنیا
 که میان سیاهی چتر بالین انسان عین است،

عَیْنُ اللّٰهِ عَلَیْهِ، بدین بشارت در حضرت خداوند ناقد بصیر سجده شکر بجا آورد،

وعرضه آن سواد هم بر عین الملك مقرر داشت شعر

اللّٰهُ أَكْمَلُ مُلْكَ سُلْطَانِ الْوَرَى

وَلَصِيُونُ مِنْ عَیْنِ الْكَمَالِ كَمَالُهُ

داستان فتح چقدر است این

کاسمانست از بلندی بر زمین

نسبت با سال بین اینجا

چون شمار ماه جمادی الآخر بر سر حساب آمد، و روز از اول باده روشن شد، سال خود
 بخت گفته اند بیت،

یعنی کہ بدوشنبہ و ہشت از دوم جماد
تا پنج عام ہفصد و دو گشتہ در شمار

دریں تاریخ جہانگیر محمد باہنگ فتح چتور دامہ بلند آوازہ را زدن و نواختن فرمود۔
و از شہر دہلی ہلال علم را سرچ السیر گردانید۔ چتر سیاہ سلطانی را تا آسمان و خان
بر کشیدہ، بدان حد و دیو بست۔ و از ندائے طبل کہ با کاسہ فلک گوش میزد
فرزدہ دین سلطانی، ع،

رسانید در گوشہ ہائے سپہر

نسبت دریا و بارانستیں

پس بارگاہ اعلیٰ را، کہ ابر ہائے آسمان استران تو ان گفت، در ان سواہیں
دو آب نصب فرمود۔ و از جوش بیش تا سواہل بحرین زلزلہ در انگن۔ چنانکہ ہر دو
رو در زرف از گرد سپاہ پایاب گشت، و دست راست و دست چپ لشکر افغان
کہ در ہر بازوئے قلعہ چہارانبوہ تو بر تو برساں ابر ہائے متر اکم کہ در کوہ پایہ
فرود آید فرود آمدند۔ دو ماہ بشکال سیلاب تیغ تا کہ کوہ میر سید، و بالا تر نمی رفت۔
عجب قلعہ، کہ سنگ ژالہ مرکوب آن ممکن نگردد، منظم،

دریل فرود و دازان بالا

بیک روز تمام تا زمین آید

نسبت مخفیق اینجا هم

آں قلعه فلک زینت، کہ بہ فرودستی ابرسم فردنی آورد، از سر زلش کروہم
 مغربی نزدیک بود کہ در زمین فرودود۔ اما علیٰ ازیت المعمور شش فید عمارت
 دین چٹھی میداد۔ ہاں بنیاد بانگ خویش می بود، و را از را در خویش ہاں
 پادشاہ بر کوہ شتروری نام، چنانکہ آئین چتر داری است ہر روز آفتاب از چتر سفید
 بر سر آوردہ، کا بہانگیری میکرد۔ و پہلوانان مشرقی را بہ کشیدن مغربی اشارت
 می فرمود۔ و ریلہ مغربی بوزن سنگ مفردانے مشغول بودند، کہ روز ایشان ہر نہ پلہ مغربی
 وزن نتوان کرد، نظم

ہر یکے مفرد کہ چون او سنگ بر وارد ہر زور
 دست را ساز و ستون در زیر کوہ بے ستون

نسبت قصہ سلیمان میں

ہمیں لسنی ہر روز یاہ مامور سلیمانی زرد ہائے داؤدی پوشیدہ گرداں حصار
 کہ از با حکایت میکرد، بر می آمد۔ تا شمار شہر محرم در میانہ ایام رسید، و روز از آخر
 شب روشن شد، سائے در آمد کہ سلیمان بہ سر تخت بر با و صبا بر ششم بر ہوا
 میرفت، نظم

یعنی دوشنبہ وز محرم کے دودھ
وز ہجرت رسول شریف مفسدہ سال

دریں تاریخ سلیمان عہد برکت با و پائے برشت، و بر چیاں حصارے
کہ پرندہ بالا پریدن آں اسکان نداشت، بر رفت بندہ، کہ مرغ ایں سلیمان
برابر بود، چنانکہ بیان گفتند: ہدایت۔ باز گشتم۔ از اندیشہ ایں غتاب، کہ صائی لا
اَسْمَاءُ لَمْ يَدَامْ كَمَا هِيَ مِنَ الْغَائِبِيْنَ و ازیں ہم، کہ جواب غیب و حضرت
سلطانی چہ باشد، اگر گویند، لِيَا تَنِيَّ سُلْطَانَ مَشِينِ،

مرغ ضعیف را کجا حوصلہ طاقت آورد

گرہ غتاب گوید شش شہ لا عِدَّةَ بَقَاةٍ

آیام بشکال بود، کہ ابر سفید زمانہ وائے بحر و بر بر سر آں کوہ بلند برآمد۔ و آں رائے
دوزخی برق زدہ خشم خدا یگانی نہرو پاسوختہ، از دروازہ نگین پوں آتش از سنگ
بیرون جست۔ و خود را در آب زد، و سوئے بارگاہ جہاں پناہ گر نخت۔ و از برق شمشیر
ایں گشتہ ہمدوان گویند: ہر جا کہ طاس روئیں باشد، برق افتد۔ روی رائے کہ از
ہیبت چوں طاس روئیں زد و گشتہ، فظلم

یقین کا ناش ہوئی ز برق پہلک و خنجر
اگر نہ در پنے بارگاہ شاہ نقاد سی

نسبت رنگماء گوناگوں

دراں روز کہ آں رائے زرد روئے از بیم پلارک سبز بارگاه لعل فیروزی
 شعاریناہ جست، بنجرہ ملک را کہ در باش نخت نامدار سپہر خضر سبز باد،
 ہنوز صفرائے خشم میزد، از انجا کہ رائے گیہ خوا خضر رائے رازاں و ترساں
 برساں سبزہ پامال پشمرودہ وزیر سرچہ دولت خزیدہ دید؛ اگرچہ باغی بود از نسیم
 اخلاق باوشا نہ نگذاشت، کہ باد گرے برا و وزد۔ اما سموم قہر سوئے باغیاں
 دیگر وزانید، و فرماں داد، کہ ہندوئے سبز رنگ را ہر جا کہ دیانند، چوں سبزہ و گاہ
 خشک بدروند۔ در یک روز بقوت فرمان نخت مقداری ہزار کنندہ و دوزخ بزرگ
 کنندہ نائے دوزخ کردند، چنانکہ تمامی سبزہ زار خضر آباد براں گونہ نمود، کہ کوئی مردم
 گیاہستہ است۔ چوں باد قہر خدا یگانی جملگی مقدمان پنج فرو بردہ آں زمین را
 بے بد و زگی متاصل گردانید، و در نایا خوشہ چین را، کہ از ایشاں خار خارے سر
 برزند، نہال کرد؛ اصل و فروغ آں روضہ مینورنگ بجوالہ و وٹہ بلند مملکت
 اعظم خضر خان، مصرع، لا نال غصین شیبابہ مختصراً۔

فرمود، و بخطاب خضر آبادش نامی گردانید۔ و چتر لعل بہر سر خضر خان والا مانند
 فلک طلسم بر سر آسمان خضر بر کشید۔ و خلقے مرصع، کہ چرخے بود پر اجم در برش
 پوشیدہ، و از سر بلینش دو علم زرد و سیاہ را چنباں بالا برد، کہ از علو آں علم ہما

خورشید و کیوان را در صفا و سودا افکند۔ و بد و رباش و وزنگ، کہ زبان ہر یک بانہ
 بود از شمع خورشید، کوکہ و لوتش را بیا راست۔ پس بر بخت لعل و زمر و گلبن
 و جودش را سر سبز و سرخ روئے گردانید چوں از تربیت مراتب خضرتی و پردہ
 بہات خضر آباد فراغ کلی بجاصل آمد، **نظم**

عنان دوتش بگفت فیروزی کہ فرماید
 چوئے سبز چنگانِ رکاب از سبز سیری

نسبت عاشورین خوشتر ز عمید

بعد عشر عاشورہ علم خلافت محمدی، صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم، باتفاق حسنِ حملگی، ہر آں ہندو
 را مقبور کر دہ، سوئے دینیتہ الاسلام قہلی عود فرمود۔ وَالْحَمْدُ لِاحمدِ زہودِ اللہِ
 کہ قتل بھی ہند، کہ از اسلام خارج بودہ اند، بر ذوالفقار کا فرکیش چناں فرض گردانید۔ کہ اگر
 دریں عہد برائے نام رافض حق طلب کنند، سنیان پاک را بر روئے این خلیفہ بحق
 سو گند یا دباہد کرد، کہ شعر

لَعْمُكَ عَاصٍ لَا يَبْرِي فِي زَمَانِنَا
 بِسَيْفِكَ أَنْ تَبْرِيَدَ فِي الْهِنْدِ عَصِيَانَا

قصہ فتح دیو گہ در گپے قید رائے و خلاص یافتن سے

نسبت زینت اسپان نگریه

رائے رام دیو تو نے بودیک بار در کند قدرت بندگان دولت مقید شده، و به تائید
ریاضت، که دیو را رام کند، متراض گشته چوں شمسوار ملک به نوازش تمام در ریاض مراد
و دیو لایخ قدیش باز گذاشت، برسان اسپان آسوده لگام اطاعت و قایزه گردن
شکن را فراموش کرد، و خرونی و گردن کشی آغاز نهاد. شاه فلک پایگاه ملک
نائب بارک را، اَحْلَمُ اللّٰهُ سَوَاطِیْنَهُ، بگرفتند آن رسیده نامزد فرمود. سی هزار
چابک پیچان سرتازیانه برائے ارتیاض شمسواران لشکر، برابر او رواں کرد؛
آسی صد فرسنگ راه خار او کوه را سهل گرفتند، و بیک لگام ریز جمعیت آن افشار
کشتگان زدند، و تاراج آن سال و شن شد بود که رائے رام دیو در قید دوباره افتد و بر سر لایت
باز آید، ملک به کشش بیشتر روزهای رمضان در راه تار و تار تفتی ط کرد، و به قصد رسید
آن روز بالا نین بود و بیظم

یعنی که شنبه و زمره روزه نوزده + تا مقصد و شش آمده سال سبکشان
سواران را فرمان داد تا عنان عزاب را بکوب دادند، و تیزی شمشیر را که خنک سنویت
بر آنک گردن گبران سیراب خون گردانیدند، چنانکه با چند اسلحہ سیلاب تند گردان ایشان
بر آوردند. تفرقه عظیم در آن جمیع اشتات راه یافت. پسر رائے کیسواره عنان به نیت
داد، و بیشتر لشکر تنو، و از زخم تیر و نیزه با یکدیگر دوخته، سوئے و صدمه چیم گرفتند.

و لشکر سے کہ باقی ماندہ پیش تیغ غزاة دو نیمہ شد نیمہ از ایشان برابر پسر رائے از بس
 خجافت لگام را سوئے بار دم کردند، و بیرون شدند، و جان گریز پائے خود را، کہ
 چوں اسپ بدست در بند بیرون شدن بود، ازین بیرون شدن غزاة بیرون بڑن
 و بعضی در سایہ زینہار و را آمدند، و زینہار از سواری خویش خالی کردند، بقودش
 اسیری سپردند، چوں تیغ و فیروزی در تصرف شہسواران اسلام آمد، ملک ہکیش
 فرمان داد، کہ غنائم لشکر ہر چہ بابت سپاسیان بود، بدیشان باز گذشتند۔ و آنچه از در
 نمود، کہ جز بدست کرامتی فراخ نرہ بود، از مرکبان پیمانہ ستم و شت پیماے، و پیلان کوہ سکر
 خار اسائے، و خزائے، کہ باد پائے ہم را پیرامون آن جولان زدن مجال زدن نباشد،
 بعد از عرض و حساب بہ گمشدگان پایگاہ و پیل خانہ و خزائے تسلیم کردند، و بشعر

بِجَمَلِ الْأَثْقَالِ كَادَ الْأَكْضُ أَنْ

تَحْتَ السَّيْرِ فِي بَطْنِ حَوْثٍ تَغْنِيَا

نسبت تیغ نگر بر گوہرہ

چوں فرمان کا مکاری بر زبان تیغ ترین جملہ بود، کہ بہ ہنگام قتال بر رائے و نحوں
 پیوندا و مصرع، حدنگہ دارد تا بتواند،

چندین فی نسخہ ہمیسے خیال میں جملہ بالا اگر یوں پڑھا جائے تو زیادہ مناسب ہوگا: و جان گریز پائے خود را، کہ چوں
 اسپ بدست، در بند بیرون شدن بود، ازین غزاة بیرون بڑن، بقودش، و بعضی در سایہ زینہار و را آمدند، و زینہار از سواری خویش خالی کردند، بقودش

الشکر کش والا کند اجتہاد را چنان اطناب داد، کہ رائے گردن کش را با اغلب گردن
دیگر زندہ ہدست آورد۔ چون سہ از ذمہ تافہتہ بودند، اول رقبہ قدرت بادشاہ مالک
الرقاب بر رقبہ واجب الضرم ایشان، ^{نظم} قسم،

عرصہ چنان کرد، کہ نزدیک بود
کہ تن ہر یک رگ جاں بگسلد

نسبت معجزات عیسیٰ بین

بعد از آن جا، کہ طریق جاں بخشی عیسیٰ آخر الزماں یعنی سلطان مہدی نشان ہمدست
در آن مصابت، کہ از خیال شمشیر سیاست دم حیات در وجود ایشان نامنقطع گشتہ بود،
براغتہ نفس آن روح اللہ دم شان داد و از سر زندہ گردانید۔ چون آں ہمہ طایفہ جانی
و کشتنی بد مدد آں نفسی جاں یافتند، ہر ہمہ را ایمان معنوی کردہ بہدست معجزہ مسیحی
رسانید، تا از لقائے حیات بخش خدا یگانہ روح اعظم را برای العین معاینہ کردہ مہصرع
وَاللَّوْحُ بَشَرًا هُمْ يُعْصِرُونَ خَالِدًا

نسبت آئینہ است این ہنگر

سکندرشانی از آن روئے، کہ در آئینہ ہائے او جز حسن عاطفت صورت نہ بندد، را
رام دیو را، کہ آثار کید از و معائنہ کردہ بود، در شد عفو و عافیت پناہ داد، و خیال منعکس،

که از دل آهنگین رنگ خورده - اے سوجه شده بر مثال نمودار آئینه ناچیز تصور کرد - و
چنان محل قریش بخشید که رویش بنیر و بخت یک دم از آئینه زانوئے جدانه گشت
رائے رخت در پیشانی بود، که تیغ هتیدی باو شاه جوشن عصمت او گشت - و شرفنامه

سکندر می نیز این حال روشن باز نموده،
کینه بند و را چو بخت کینه در ب کینه گشت
تیغ اسکندر پیش روئے او آئینه گشت

نسبت ماه و آفتاب نگر

زیبشتش ماه کامل رائے روشن بخت در پر تو مهر بادشاه کس جبهه مانند لال
قامت خدمت دو نامیداشت - روز بروز و رجبت و منزلت او بلند تر و افزون تر
سیکشتش تا از گردش دور قمر برسان پر دانه دولت خویشین تمام و کمال گرد آورده
از افانست آفتاب ماکشت بر قف نگ یافت، و باکو کبه آراسته سوئے بروج

استقامت خویش سر لاج السیر گشت، شعر
رَبِّی اللّٰهُ سُلْطٰنًا یُرِیُّ عِبَادَہٗ
کَمِیْنٍ یُّعْزِیُّ الْبَدَّ وَ یُنْصِرُ الْوَرِیْہَا

حدیث نسخ سوانه که گشت خیر باد ز تیغ شہ کہ ہمیشہ بخیر باقی باد

نسبت و حشیان صحرا میں

چون شیر و لیل علی ہنگی زور آورد اس طس را بطیانچہ مقدرت خود کہ چنانکہ مقدار پانصد
 فرسنگ از مرغزار حضرت پیچ شیرے نہاند، کہ ہنر بران سپاہ سلطان را و پیچیر کردن آن
 پنچہ شوکت رنجہ باید کرد ہشت سوار سلطانین لشکار را از درنگ بسیار مدال افزود و خواست
 کہ چند روزے خش آہونگ را بہ صحرائے پیچ مطلق عثمان گرداند دیالے کہ تیر تہی شکم
 رو باہ را چنان گرفتہ بود کہ آہ بیروں میداد و چوب روزے درآمد کہ پائے صید
 گرفتار آید، در شما آں ماہ آہو بیانہ وام بہستہ شد **نظم**
 یعنی کہ سیزدہ ز محرم چار شنبہ
 سال از عدد بہ مقصد و ہشت آمدہ نہ ہجرت

:

معاملے است این تاریخ و دفع شمر و مسکین
 تو از نافہ بروں کش بے خطا این مشکبے آہو
 در میان محرم دگر مار دورایت را بعزیمیت درست در اہتر از آورد و شعر
 نزالت الاعلام ذلزلہ کما
 صکارت عظام الوحش فیہ وقتیا

نسبت مرغان پراں آمده

چون رسم پرواز این جهانگیر چنانست که در هیچ جنبش قلعه ناکرفته و قلعه داری صید ناکرده باز نکرده و نصف لشکر را عودم شکار از حضرت دلی تا قلعه سوانه که صد فرسنگ مسافت باشد بره کیشد و آن قلعه را که همیشه وحشیان رهنزن بود، محصر گردانید و حصار دید بالائے کوهی که عقاب بدستونه بر عمارت آن برتواند رفت -

بیشتر دیوانام گری بر سر قلعه کوه مانند سحرغ در قاف، خزیده، و چند هزار گری دیگر چون گریان کوهساری، بر تیغ کوه به کشانیدن خویش حاضر نشسته بودم، خویش را نگاه می داشتند و بیشتر مرغان گنوار، دانه باز کرده را دست میزدند تا سنگ مفری از هر جانب پراں گشت بعضی چون کج شک از کمره بر میطپیدند، چنانکه سنگداز ایشان یک یک میشد و بعضی جان میکردند و دست و پا میزدند سپاسان لشکر بر گری رفتن ایشان کلاه می انداختند و آن مرغان غامی از بالازره میکردند مصحح کما لَعَبْتُ دَجَا جَابِیَیْ

باز نسبت ز وحش میخوابی

جانب مشرق آفتاب آفاق، رَفَعَ اللَّهُ بَدْحَهُ إِلَى أَسَدِ السَّمَاءِ، بر تخت شیر پایه که چشم شیرانش از زمین الهه ساخته بودند نشسته بود - شیر زنان مینه را سوخته باز و جنوبی حصار دست کشاد داده، شیر گیران میسره را جانب باز و شمالی

دور فرمودہ، و بنجینہا مغربی بعدہ ملک کمال الدین گرگ کردہ شہر

کہ فی قتل اسد کمال

کما اللہ نبی فی قتل النعمان

نبت دیگر از وحوش ہیں

اگرچہ آں مغربیا از گرگ خالی نمی بود، اما بہر سنگہ فارے در کوہ می افکند، تا آن
روز کہ سر پاشیب بر فراز پنچیر گاہ کوہ رسید، و بفرمان شاہ پیل بند پیل نان لشکر پیل پایہ
پاشیب بر رفتند، و یکبار بر آں بہایم حملہ بردند، ایشان نیز، از انجا کہ در جنگ گرفتے
و گرینے داشتند، بر آں گونہ پیش آمدند کہ اگرچہ سر پیلے ایشان از زخم شمشیر چوں فرق
گوزن شاخ شاخ میشد، یوزی نمیکردند۔ و آنکہ در بند یوزی می بود، و آں آہو
میکفتند بعضے از زخم پیلک شکاری و خواب خرگوش می شدند، و بعضے زیرنگ
مغربی، کہ زاولہ زوالست، آرمی گشتند و مفر دان شیر زور، بر آئے آرد کردن آں
سپاہان ماشی، دوگان سنگ نیز رواں میداشتند، کہ میان دو سنگ اگر دشان
می بالست، تا نان خود را پنچہ کنند۔ و بعضے را بر آئے میہانی دام و دوہم ہاں غلوہ
گوشا بہ می کردند۔ و آں روز از ہنگام طلوع ذنب السرخان تا غروب غزالہ شمعصر

قتلت کلاب الکفر فی ظن کما

سبیل السماء علایا کدیہ اجمہر

نسبت مرغ و باز آمدہ باز

بعض مرغان ہندھے کہ از چنگ طفران لشکر بحیلہ بسیار باز رستہ بودند، تا بوقتیکہ
از دمیرو، از آشیانہ کوہ بیرون جستند، و خواستند کہ سوئے جالوریان گریزند
کہ ناگاہ ہرگان و شنگ و سلطان خبر یافتند، و در دامن ایشان درشتند، و بعضے را پر کم
میکردند، و بعضے را بیل تا آن زمان کہ شمع

غُرَابُ الدَّجَى قَدْ زَاغَ عَنْ رَوْضَةِ الشَّيْخَا
وَمِنْ بَيْضَتِهِ أَلَا ذَا بَارِئًا زَقْوَا لَدَا

نسبت دامن و دود و گر بارہ

تاریخ عام بہ تہگ آہو بالا رفتہ است۔ اما تاریخ شیران است، کہ چون
عدومہ ربیع الاول بروزے رسید، کہ بامدادان آہو بے سر ہوا بر آمد، و بروز
بر سر جہاں روشن شد، ثم

یعنی کہ از ربیع نخستیں سہ روز و پست

صبح سہ شنبہ از دم گگ آمدہ بیرون

دریں تاریخ نیشل دیو و جشی را کشتہ پیش شیران دہلیز اعلیٰ آوردند۔ بشکوہ گرگی گرازشعر
نشاریہ شام لدی انباء بومست۔ بخش از زخم تیرا گشتوانہ انگشت در دیاں

بهمانند چو هم آں وحشیان بکفایت پیوست، خسرو آرد شیر غلام شیرویه چاکر ملک
 کمال الدین گرگ را، که گرگین این عهد است، به پنجه گردن گران آں بیابان
 نصب فرمود، بدار اعتماد که اگر از کمان ابر بجائے قطره باثران پیک آبدار باره،
 او سپهر آب نیند از د، که گرگ ازین بارانها بسیار یاد دارد، چون عدل راعی العباد
 گرگ را ز حمایت اغنام آں دیار فرمود، تا آن همه بزبان باکر را از خارالان آن زمین
 باز راند، بیک گشت نمک چشمتی نماید ابر او رده نشانه شکار را سوخته چو تیره
 شیران شرف مرجعت از زانی داشت، تا ماه رایت را در بروج اسد بمنزله
 استقامت رسانید شعور،

وَهَذَا فِي غَاةِ السَّمَاءِ مُجْتَمِعًا
 بِأَنْوَاعِهِمْ فَوَيْلٌ لَكَ وَمَعْبُورًا

(۶)

بر آن نظم کنم اکنون بیان فتنه تنگ
کز اتباع قلم پائے و هم گرد تنگ
باز نسبت ز انجم و افلاک

چون رائے خورشید فروغ سلطان مشرق و مغرب را، شهر

اهضات بیضه قصی اوده
کیشل اشمس شفا شمس

بعد ضبط بیشتر عرصه جنوب اتفاق آس شد که جل رویاں آنگل را پے سپر الله
نعل لشکر گرداند؛ در شمار این سال ویدہ بودند، که سر حشم بر تنگ رسد، و از نکل گزفته
شود، از جادی الاولیٰ آفرایه مانده بود،

یعنی که بیست و پنج شد از اولین جماد

تا پنج سال مفصله و نه گیر در شمار

که برهنه نوئی اختر سعد، نو شیر و اس عصر نیر چهر آفاق را با کوکبه سپهر دار و انجمنه سیاره
شمار، بموافقت سایه بان لعل قلس الهی، نامزد فرمود، تا بحیثیت اقبال را بجانب جنوب
عناں داد؛ و سایه بان لعل از نظر مرشمس السلاطین مانند ابرے، که از تاب آفتاب

مرخ گرد، بر سمت دریائے حقیر روان گشت۔ اویس کہ آں منظر سپهر فحش از یاد
حضرت می پرید، پنداری سجا ہے است باو قبلہ سوئے دریاں می برد۔ ہوتا البتہ
آں آسمانے بر لیمن بستہ، سعود مسعود لشکر منزل بہ منزل میر می نمودند تا برسرتہ
روز آخر فرخندہ ملک ملکوک الوزرائی بطالع سعد و ریح پور رسید۔ و در آن
مقام کہ از پور مسعود پادشاہ نامی گشتہ است، دور و زپائے علم بر مسعود پور بود چوں
ماہ جمادی الآخر از ویران فیت روزے کہ نسبت بہ ماہ دارد از میانہ صبح روشن شد
یعنی دو شنبہ و نہ جماد و نہ ششم

ماہ رایت ملکی با جمہو ملک و سائر انجم یارہ مساعت نمود، و سہم اول ماہ بود،
و ماہ زاد النور، برائے شب روان لشکر، ہر شب مشعلہ روشن تر و بلند تر می افروخت
و آفتاب کہ قبلہ ہندوانست، اگر سوئے اسلامیاں تیز میدید، اگر سپاہ خاک و رویش
می انداخت بظہر

آرے آں دیدہ کہ بیند تیر سوئے این سپاہ
لایق او سر نہ بود مگر خاک سیاہ

نسبت راہ ہائے ناہموار

راہ پیش آمد، بنایت ناہموار، در و زخندے بسیار کہ اگر باہ ازاں گذشتہ ہوں
آب در چاہ افتادے، و اگر آتش براں جائے ہا و دویدے، از مرکز خویش

سوئے خاک نگوں سار در گشتے زینے در و امنہائے کوہ، از تیزی آب در نہائے
 بیارش افتاده، و از ہر درزے صد ہزار جوال دوزخار سر برزده، پناکے تیز یان ^{منہا}
 گوش را در بریدن آں خار و دو خار موئے بر اندام سوزن ہمیشہ لشکر فرمان پذیر و در
 چنیں صحرائے صف صف می رفت، و چنای و شت و شت را صراط مستقیم می پیداشت
 در عرصہ شش روز کہ کوچ بود، پنج آب رواں چوں بخون و چلب و کنواری و
 بناس و بہوجی در پایاب بگذشتند، و بہ سلطان پور بعرف ایرج پور رسیدند۔

لشکر سلطان ایرج بندہ را

چار روزے شد در اں منزل مقام

باز نسبت ز انجم و افلاک

چوں ماہ مذکور روز ہار البشار طے کرد، و روز آفتاب از سر آفتاب روشن گشت مصرعہ

یعنی کہ زمرہ نوزدہ و یک سنبہ

یک روشن طلعت بر پشت شدیز طلوع نمودہ، با ثوابت دولت تیار گشت نظم،

شہسوارے زبر و در تیر اور ہوائے

ثابتے بود رواں بر زیر سیای

نسبت نگر از چہ پایان

ازین سم بار گیان شکر فرنگ بفرنگ ہر رنگ فری بر سر می یافت۔ آں ہمہ

دشت آشنایان بزخمِ کاسه سنگ رامی شکستند، که از کاسه پیرے نمی ریخت، و از جنبش
بارکشان هم شکافته، زهره زمین شکافته می شد. و پیکان تیز سیر نیز پائے آهنبین کوه
می بریدند؛ و از بسکه پیادگان خارا نور دآں همه سختی و صلابت زمیں را پائمال می کردند

هم در کف پائے سنگ شد پوست
هم از سیر سنگ پوست شد باز

نسبت موسوم استفتاح است

تا بعد سیزده روز، و روزه ماه رجب، بمنزل کماندار رسیدند. در چنان بیابان شهر
خداے باستقبال لشکر اسلام آمد، و صاحبان را مشاهده سه ماهه مهر بھر بارکت بسیار
پیش آورد. در آن منزل تا مدت چهارده روز عرض غزاة دین بود، و ملاک فاتحه
میخوانند، چنانکه گوش رجب باز می شد. تا هم در آن خواندن استفتاح تیز در رسید
و بشارت فتوح مستقبل بدستور حال، **قَسَمَ اللّٰهُ عَیْنَ الْعُلَآ عَلَیْهِ اَبَدًا**
رسانید. در آن موسوم خجسته تملکی ایتمه و ملوک و معارف و مشاهیر لشکر پیش سایه بان خاص
اجتماع نمودند، و به استماع دعائے بادشاه قیسی دم وقت را زنده داشتند، و بخواندن
دعائے روزه میر تم کل زاد آخرت میکردند. شک نیست که پیرامون آن ظلمه آسمان ساس
جمعیت بود، بجا نیست متبرک، چنانکه اوقات تیز حاضر بودند، اعتقاد به چل متین نموده، که کس
در رشته ایشان نمی شد. و ماه باکرامت رجب دعائے بادشاه و دعائے استفتاح

را با توفیر تمام مصرع

می شنید و هر چه خوشتری شنید

نسبت آبها و جویها بین

چون روزه داران استفتاح از شربت افطار روزه مریم را آب روئے
افطار دادند، بادادان شب لشکر دریاوش و جنبش آمد و مانند سیلاب تند در رولور
میر می نمود، و هر روز به رود دیگری رسید، و خلق را در هر زمینه عبهره بر آب دیگر حاصل
می گشت. و چهار پایان چون پنج پایه در آب می غلطیدند. اگر چه همه آبها مایه عبهره بود،
اما نبرده به آن مانت، که گوئی ماده ایست از طوفان باقی مانده. از آنجا که کرامت
سلطان صاحب ولایت همراه اولیائے دولت بود، همه غرقا به با بحر رسیدن
غبار کو کبیر لشکر، بر نحو خشک می گشت، و مسلمانان بسوالت میگذاشتند. تا در مدت
هشت روز از گذشت چنداں و جمله بنیل کنته رسیدند. چنانکه چنین آبها را
بماند آهن نعال مرکب را بر آسے بریدن راه آب میداد، ^{نظم}

زین پس عجب دارا، اگر موج قلب شاه

از نیل مصر و دجله بغداد بگذرد

نسبت قصبه سیما بین

چون بنیل کنته، که سرحد دیوگیر است، و اقطاع راسته رایان را می و یور رسید، در حال

دستور آصف رائے، حکم فرمان سیما، آں حد و دراز تاراج لشکر چوں مور و بلخ
محافظة فرمود، چنانکہ کسی را از دور و دیوار آبادانی و خرمن و گشت و هفتانی برداشتن
امکان نہ بود، **نظم**

آنچه در خانہ مورے بگفت
یا کام بلخ طعمہ شود

نسبت از گزشتہ و درازہ زیں

و در روز برای تفحص منازل پیش آہنگ، دامہ کوچ را از آہنگ بازداشتند
چوں شمار ماہ جب نیز در گذشتن کوہ بے پایان گذشت، مصرعہ
یعنی از ماہ رجب شش و نہ ہست

و در روز ششم، کہ ناف ہفتہ است، ناف زمین از جنبش لشکر و جبیدن آمد،
و زمین چوں شکم نفخہ زدگان فرو بالا شدن گرفت، ہم خاک را اندام کوفتہ بود،
و ہم سنگ ہارا کہ سر سخت روئے دادہ لشکر منصور و چنان ہلکہ بہ سخت و سلا
می گذشت، تا بریں طریق قریب از درہ روز بعد را و تلنگ را بد شواری، کہ کہ
را امکان آسانی نہ بود، می نوشتند زمینہ پرازیگ لاجہائے درشت، کہ ہندون
را با سہ در گذشتن آں دل افتادہ بود، آنچنان خورنگاہے گراں زیر پایے چہا پایا
لشکر اسلام بر طریق غبار می گشت، کہ چشم فلک خیرہ ماند، **نظم**

ہے چو چیلہ راکے ریک شیب و فراز
کرومہاش چو حص نخسل دور و دراز

لَوْ كَانَ يُوصَفُ غَارُهَا وَجِبَالُهَا
خَرَّتْ سَجُودًا فِيهِ فِكْرَةٌ وَاصِفُ

نسبت پردہائے موسیقی

ہر جانب سے از ایشم موسیقی باریک تر، و ہر جاعوضہ از گیسوئے چنگ پیچاں
تار یک تیر ہر دراز نامے چنان تنگ کہ اگر باد و آہنگ کند، خراشیدہ بیژن
گذرد، و ہر دوسے چنان ناہموار، کہ رفتن آں بر لب لبک بر عنقا و شوار باشد بسیار
مرد بستہ زن بدعوئے راہ شناسی چپ و راست سوئے بلند یہا آہنگ می نمود
ناگاہ می لغزید و بجے جاگئے چنگ می زد، و بناخن گرفت میکرد، گرفتش درست نمی آمد، چائے
می افتاد، کہ زخمہاش تو بر تو می رسید، و دست بر دست میزد، مرکبانے کہ بہانگ
صہیل بروئے ہوا پا کو فتنندے، از بس کو فتنگی پائے در دست بدن آمدہ بود نہر نظم

اسے بہا تو سن و قاض، کہ رقتے چوں باد
پاش درد آہن کوہ آمد و غلطیہ، و فتاد

نسبت ابر و برق باران نیز

درین اثنا ابر سیم روئے، در مذلات غلاق، گوهر تمام خویش پیدای کرد. لاجرم
 باد بقضای بخشش میراند، و آبش ریخته می شد. و هر بار که برق متشکک بر لغزش روندگان
 میخندید، رعد چنان بانگ بر میزد که ناپیدای گشت. ابر گوئی از دریائے کف
 بادشاه دے پر داشت، که چون در آن حضرت تراویدن نمی توانست، تندای خویش
 بر لشکر فرو می ریخت. و برق پنداری آتش زده زبانه شمشیر شای بود، که چون در آن
 محل یارائے آن نداشت، که از سر گرمی چسته کند، مصراع
 سوزاک خویش هر دم می کرد روشن اینچا

نسبت ایحیاست از جهاد و غزا

اگر چه در آن عقبات مجاهده بس بزرگ با مجاهدان لشکر همراه بود، اما چون در بنیت جهاد
 بنیت صادق لغه تعالی که امر اجتناب و چست کرده بودند، و نظر بر بر کمال، که رجا و قلب
 برانست، داشتند، آن پنج بر نیم می نمودند، تا از آنجا که صمد نوع عوق آبی ناصر
 حال آن کینه صمدوره بود. هر که از کبار و صغار در آن دره و کوه و خار و دغار و ریگ
 و دشت گذشت، شاعر

کَانَ السَّلَامَةُ وَاقْبَتِ أَحْوَالُهُ كَمَا لَمْ يَصِرْ رَاقِبَ رَأْيَةِ لَا سَلَامَ

اینکس این باس نبشت شیر

هنگام بریدن آن سهل و جس به تیزی عزم و عزم تیزی در جبهه شیر اگر میان دو آب
 بجای شهر و دوم بوجی زمین پیدا شد که در کاب الماس نشان دادند
 چون قوت شیر شاهی که آثار آن جلگی کنوات معاون از خزاین رایان
 و قبضه خنجر گذاران اسلام موجود است، مقوی باز و سببندگان دولت بود
 شسته خاک را در کاو کا و نیگند، که شیر زنان با قوت نظم
 از تیغ برکشند که سهل آن بود
 که آهن کنند چه آید که برین

نسبت است از زندگان این جا

هم دین روز ملک از دها صولت با سواران جزا و چندان تقیبات اما تیغ را
 بگذاشت، و بصره سر بر که از شمار ولایت تلنگ است هر سید و چند از خطه سنجین
 بر پشت اسبان پیش میزد، که از در آن بر در فرمان داد تا که اگر در حلقه لبه لبه
 از برون تیراند از آن تیری انداختند و از درون هندوان مار مار را نیز پیکرند
 را و تان ران چنان از پیکان زهر آلوده گریه شده بودند که از جسم زدن آن قوت نداشتند
 که در سوراخ مور در روند بر آئی که خنجر بر پائین شده و گوشه ای از بدن پدید

بیشترے را ز زخم بلیک بر ہر اندام سوراخ مار پیدا گشته، و جانہائے در بہریت
آمد؛ و پیرامن حصار از جنبش ننگان دریا آ شام زمین تاپشت ماسی می لرزید
و کنار ہائے خندق را سولہ سو کہ سوار در گرفته بود، شمع .

تدی ارض تنقش من تعالی
کبطن الصبّ أو طهر الانعامی
نسبت آتش لطیف نگر

در آن دم کہ پیکانہائے تیز شعلہ آتش را بر سر چوب کرده، بہ سوختن خانہ آں
دور خیاں و دیدن گرفت، رؤے آں خانہ سوختگان چون دیوار آتش رسید
سیم گشت۔ از غابت نامی جوہر آتش را سر با سیر بر کشیدند، و ہر ہمہ خود را بازن
و فرزندہ در آتش انداختند، و بہ دوزخ می رفتند۔ ذلک جزاء أعداء
اللہ الّکاذبوں بیرون حصار، از سوخته شدن آں کند ہائے جہنم، روشن شد
غازیان بر یک از تنہا سنگین دولہائے اینیس چھاتے کشید، و از پیاں شکمہائے
کوہ و آہنگاؤں، چون ارہ از حقائق بیرون می جستند۔ ناگاہ از دیدہ ہوا فتح، باک متدبر ہوا آتش
در دنیا ز بلند تر گردانید، سپہیان آتش پارہ لشکر اسلام ہر ہمہ شیر بر مثال زبان آتش گرا گم بر کشیدند، و
بر حصار بر رفتند و در آن مشتبہ نفس و خاشاک نیم سوخته در افتادند۔ ہر کہ از جوہر آتش ناسوخته
ماندہ بود، از گوہر لالک افرخته می شد۔ چون کار بدان حد رسید، مقدمان

باقی ماندہ حصار نیز خواستند، که بقا خود را ندائے جوهر کنند۔ دریں اثنا نائب عوض
 ممالک ابقاه الله، که سراج دین است چوں هنگام روشن کردن چراغ فتح دید
 انانیز نام برادر مقدم حصار را، که پنبه شده بود، و کثرت زارهای آں زمین خرید،
 بفرمود تا بدست آورند، و مالش سختش فرمودند۔ و چوں سوختنی بود، بزبان رویش
 چرب کردند، و میرای سوختن و گزند آں نگاه داشتند و خالے آں چراغ مرده
 هندوان را برائے زندگانی زبان دادند تا چوں صبح فتح و فیروزی و شمع روی
 از آفتاب تنج جهانگیر فاق بدید آن ناسره فتنه را لطف کنند۔ چوں ازاں قلعه دود تالاج
 آسمان و خانی برآمد، بعضی گریه گریان ازاں آتش انگیزی با دیده پر آب پیش رانے
 شتافتند و بپرسان ہم تم گریای و نالان سوز و دروں بیروں دادند آتش درائے
 گرفت و خواست که سوئے دریا گریزد۔ اما چوں رائے بزرگ بود، صاحب
 پیل چشم مصلحت نزدیک پداں قید بنه غیش روشن کند تا چار بر خوشی حال خود
 قدرے گریه کرد، و حرقت درونه را بسکین داد تنظیم
 یک آتش غم چو سر بردارد
 روغن بود آب دیده دروے

نسبت زوخت شاخ و رشاخ

روز شنبه دهم شعبان، شام بد شعبه فسق الفسقہ۔ از انجا کوچ کردند۔

وخواستند که شجره طیب را در خاک تنگ انشعاب پدید آید، و شجره همیشه را که
در بیخ فرو برده است، بقوت تمام برکنند. چون شعبان سیب بسروپا از نرفت
به نمودار مصرع

یعنی از ماه بنی چهارده روز
در دودگیان و مزایع کوثر بل رسیدند هنگام نصب علم طوبی شکوه، ملک نابار یک
طوبی، که کار فرمای بهشتیان است، هزار سوار پرند را، که نافع فتح جزیر شاخ کمان
ایشان آیشا نسا زد، پرواز فرمود تا بے دینے چند را، اگر چه خنجر خون برگ سید
یروست گرفته باشد، زبان گیر گیرند، و اخبار آن زمین پرسند. چون افواج مذکور
در مرغزار هائے ازگل در رسیدند، و نعل مرکب از مالش سبز نار هائے آن سواد
سبز آهین گشت، دوسر و آزاده نامی یا چهل سوار خدنگ انداز باد پایان سوسن
کش را پیشتر رانند، و بر کوه انکند، که از انجا تمامی عمرانات و باغستان ازگل نمود
می شد، برآمدند نظم

که بنیند از انجا و جائے روند
که مردم چو مردم گیس بدروند

باز نسبت ز ساز هائے مصاف

از تیغ کوه نظر تیزی کردند چهار تیزی سوار هندی و در نظر آمد سواران لشکر کمان کشیده،

در لے ایشان دشتند کی را بہ تیر چار پری سپری کردند، و کا چکش بندست
سر لشکر رستا و او خود فاعے دید وریں پوست باز کرده، و گفت، لظہم
کہ بہ شمشیر نہیں باز کنیم
از سر منہ و سبے فرمان پوست

نسبت آفتاب و آبرنگر

چوں لشکر انخارید، و سایہ بان لعل سر برابر سود، چنانکہ ابر از دوسرخ روی ہر چو
تہا مترجاسل آمد، ملک عصر بہنگام ظہیر، بظاہرت ہم شتی چند، روئے بہ تماشا
حصار آورده، اگر دیگر دھار در عین آفتاب می گشت، حصنہ دید کہ مثل اس مصراع
در گردش آفتاب نتوان دیدن

نسبت قلعه و حصار رنگر

و آوازے از گل خام، اما چنان سنگین کہ خشت پولاد، ز روئے نخلد، و اگر کروہہ مغربی
بروئے زندہ چوں فندق طفلان باز پس جہد بہر جہائے خاکیش از ثوابت ترا
و برج جوزاں تا کہ علم کفرہ بر سر کنگرہ از بیم نگو ساری درازہ، و عرادہائے ہنود
از ترش شکستن در نالہ را و تان خلی، با ہمہ سنگ گراں، خود را در فلاحن بلانادہ بودند
بعضی بہر متخلیق سنگ گرو میگردند، و بعضی کہ بے سنگ بودند خشت و زوئیں

می انداختند آن روز ملک غازی چند جا به قلب رانی کوه سره کرد، و باز گشتیم

تا بامداد پیش برو کار و بار جنگ

شده بکاسه سرهند و دزدانک

باز نسبت ز نجوم و افلاک

روز دیگر که فلک بکود پوش قاصح صبح بر علم آفتاب دید، رایت آسمان ساء ملک شرقی
بعزیمت کوح ارتفاع یافت، و در منزل انکنده نزول کرد. کسبت دیگر ملک بالا
گرد بر گردون حصار دور فرمود، و جائے استقامت لشکر و نظر آورد

تا رشته برشته خمیرا را

همایه کند چو دلو با حوت

هست این نسبت شعبان برات

روز اول برات بود، و میانه شعبان، که سایه بان لعل را در میان شهر رسول پلندی
نصب کردند، که هلال رمضان از آن فرو ترمی نمود. و در آن شب خواجه نصیر الملک
سر آج الدوله، افاضاء الله برات عمره، بذات خویش چراغ بر کرده، لشکر را تمت
میکرد. و هر قسمی بجائے میفرستاد، تا حصار را در شوره لشکر در آرند، و نقطه و آتش
در دنی را از سلاح باغواں بیرونی باز دارند

وانکہ زپے سوختن آن در رویں
آرند بہ سہ مادہ ناری و ہوائی
نسبت ز ختم شمارایں را

چوں سایہ بان ہمایوں مقابل دروازہ از گل ہیل واری نصب گشت، نیمہائے
پیرامون حصار چنای دامن بہ دامن دوختند، کہ سر سوزنے در میان گنجہ حصار
را کہ ہندوان دروے برساں گزپائے در دامن استراحت دراز کردہ بودند
و خفتہ، بیداران لشکر منصوبہ گزپیداری می پیوندید۔ و پاس آن محل بہ اہل تعقیظ
حوالہ می کرد، چنانکہ ہر شہنشاہ را ہزار و دویست گز زمین قیمت رسید۔ و تمامی دو حصار
دوازده ہزار و پانصد و چهل و شش گز بود، کہ در دور خیام درآمد۔ چنای دار کفر
بیراع ساختند از نیمہا بازار کراپاسی تمام۔

اینک ایں نسبت درودگری

لشکر منصور برساں زندانہائے ارہ صف کشید، و دل ہندوان و نیم گشت۔
فرمان دادند کہ ہر کسے در عقب نیمہ خویش کشتہ گریختنی حصار چو میں کشد۔ در زمان
تیرہائے بوسلی برائے نصر اسلام تیار شد، و لشکریاں ہر یکے اتحق کندہ لشکر گشت
و نجاتی، کہ سنگ میوہ خواران نہ خوردہ بودند، تیرہائے آم نہیں می خوردند، و

فریادی کردند، وی اقامت داد و هندوان درخت پرست معبودان خویش را نمی توانستند
که در آن واقعه فریاد رسند تا هر شجره ملعونه که در آن دار کفر بود، همه را از تیغ برافکنند
در و در آن بک دست آهن آب داده را، بر کند یا تیر کردند و در حق چوب خسته
و شکسته پیش نهاده می نهادند و میش نهانی می زدند، و به زخم زبان تیشه تراش
خویش پیدای آوردند تا حصار چوبی پیرامون لشکر در کشیدند، با تحکامی که
اگر از آسمان آتش بارد، شعله

هُوَ الْمَأْمُونُ مِنْ حَرْبٍ دَوَامًا
كَمَا مِنْ غَرَقٍ مَيَّاسٍ فَلَيْتَ نَجِ

نسبت جنگ و ساز و نرم این

چون شام هند و چهره بر آفتاب شبنم آورد، و خواب شب رو بر دروازه های چشم
تا فتن برد، و حصار دیده در بند آید، سپهر پر پشت بسته، تیغ بر آورده، و صبح
و روی کشیده به پاسبانی لشکر، خواب را بر روی منقرضه از چشم بیرون راندند چون یک
دل شب شد، و شهاب سوئے دیوان ظلمت تیر انداز گشت، و ماه کامل سپهر
مکوک بر سر آورد، بمقدار سحر از هند سوئے، تیزی سوار، هندی گذار، از خیل بانگ
مقدم آید، دیار بانگ دیو بر آورده، بر لشکر اسلام شبنم آوردند، مصرعه
لا حول که این سپاه از ایشان تر شد

نسبت جانوران آبی

نہنگان محیط لشکر خود در کین آن ماهیاں درج پوش بودند حالے کہ دریاقتند
 بزخم سپیک آبدار ہر یک را دم ماہی ساختند۔ برگستونیان باخم وارا از زخم گرز
 و عمود سرور سینہ میزد و دیدند۔ و سہاے را قوتان چون بقیضہ نہنگ بر زمین
 ماہی پشت می غلطید۔ در یک دم آن ہمہ مروج آبی میان یل خون غرق گشتہ
 بودند، و مانند ماہیان بسمل کردہ خدے افتادہ۔ و ہم کشتگان نیزہ و تیر چون شوک
 مار گزیدہ فریادی کردند۔ و گرختگان زخم بر پشت خوردہ، بہ شکل معلولان سرطانی،
 و پچکے درآمد مرگ پیش خویش باز کشادہ۔ شعر

ظَمَانٌ نَزَعُوا لَوْ بِأَهْبَابِ الْوَعَا
 بَلَّوْا بِمَاءِ صَوَارِهِ حُلُقُومَنَا

نسبت آئینہائے آہن ہیں

چوں بضرب و طعن شمشیر و سنان اغلب ہند و مقتول و مغلوب و نہنرم گشت
 بعضے گرختگان کہ تیزی عزم برگستوانہا بریدہ بودند و در بند بریدن راہ بندہ
 پولاد زوران غوا از حلقہ آہنیں لشکر سنگ جہاد محکم بر کشیدہ و پیکانہائے ہلارک
 بردہ لائے سنگیں کفر تیز کردہ بدینالہ ایشان در شستند۔ و سر نہد وے را، کہ دلاں

حدود دوری یافتند، بصرامت تیغ هندی و تارچه ترکش سقط می کردند. و بعضی را مغل
و ماسور بلشکر می فرستادند. درین میان تنی چند از طقه اسیران چنان سلسله جنبانیدند
که تعبیه السیت و هدم نام شش فرنگی تلنگ. سه زنجیر فیل، که بندان فولاد پشت
کوه را خیزه کنند. آنجا نهفته داشته اند. در حال بفرمان کارفرمائے خود شاهی، از
فولاد دندان لشکر، سه زار سوار جراحه بدان طرف برابر رکاب قرا بیگ میسر
مطلق عنان گشتند. چون در کوه مذکور رسیدند، پیلان را خود ازال حدیث تر
بودند. ناچار بتعاقب آن قطعه زمین دیگر قطع کردند. از اقبال نامحدود و خدایگان سلسله
قید آن هر فیل بدست بندگان دولت آمد. پیلان خود بخت شافتن بدر
شاهی زنجیری گسستند. چون بلشکر گاه رسیدند، ملک تیغ زن یافتن آن هر سه
کوه آهن غنیمتی گراں تصور کرد، و نگاه داشت، که با پیلان دیگر، سوئے زنجیر
و داخل سلطانی فرستادند.

یقین در آئینه تیغ دیده بود آن حال

معائنه شده بے گفت کاهن در مال

نسبت میر حاجب و چوگان

چون کارفرمائے لشکر نائب میر حاجب حال بود، و بچوگانش نسبت

تام، هر روز دیوانه سواران لشکر را در پے مقدمان لکڑی و ناخن فرموده بود -

وہ چوگان ابرو اشارت زانده، کہ ہر کجا را وتی سر باز پیش آید، سرش گئے
 سازند و جال گاہ عرض رسانند سواران بازندہ میدان رخصت فراخ یافتہ،
 گوئے سراز تنہائے انبوه جدا کردن، بازی میداشتند ہتر ازیانہ بالائے مرد کہ
 در لشکر بود، بچاکی بر اسپ می چید، و بازی بازی ازان سر بازان گوئے
 می برو و آں ہمہ سرہائے خون آلود چوں گوئے رنگین، خد متے جنگ چو گانی ملک
 پس آورد۔ ملک نیز گویاے سنگین مغربی را، اگر دبر گرد حصار گرد و دنی
 فرمود قسطہم

تا بہر ہم گوئے سنگین آہنماں میدان کند
 قلعه را کا نجا بازی گوئی توان یافتن

باز نسبت ز تحقیق نگر

چوں تحقیق بیرونی استعداد از شجرہ طیبہ شہادت داشت، ناچار خرابی در بنیاد
 کفر می افکند۔ از انجا کہ عوادہائے درونی را بر آمد از شجرہ ملعونہ پسند بود، بضرورت
 از سنگ صلابت اسلام انکسار سے ہی پذیرفت۔ و سنگ مسلمانان ہمہ بقوت جبل
 متین بلند می پرید، لاجرم صواب ہمراہ اولود۔ و کہ وہمہ ہندوان از رشتہ زنار
 تقویت داشت صح

لا بد ہمہ بزحما ہی رشت

نسبت ساز ہائے قلعہ کشائے

چوں سا باطوادگر گجا مرتب گشت، و بلندی آن بجائے کشید، کہ حصار یان
یکبارگی فرومانند؛ خندق حصار کہ پیش لشکر اسلام بکا و کا و درونی بمق خوش
عرض میکرد، ہر خندق و زرف می دیدند، و تقویت می نمودند، هجوم چندان سپاہ را
سوئے خویش راہ نمی داد؛ و دولاب جہان و جہان باز کشا وہ از حفظ
حصار سخن می گشت۔ عاقبت خاک در دہانشن کردند، و لبالب بر بخش انباشتن
کہ ہر دوشن یکے شد، و در اس پیچ جائے سخن نہاند۔ و یک جانب در باروئے
حصان کہ صد دست پنہاں داشت، بزخم نگہائے بزرگ چہاں خورد گردانید،
کہ از معانقہ ہنوز زیر بغلے بار داشت۔ جانب دیگر نیز با سیدب گردہ مغربی،
دیوار دروازہ را از رخسائے بسیار، و روازہائے دیگر پیدا آمد۔ آل ہمد و روازہ
فتح بود، کہ فتح باب آسمانی بر بندگان دولت خدا یگانی کشادہ گشت۔ اعظم

ہر رخنہ، کہ در خانہ دشمن افتد

باشد ز برائے دوست دروازہ فتح

نسبت از جنگ حصار است این جا

چوں از میان خندق تا کر حصار، از نخوت خاک، خاک ریزے بلند بر آمد،

و دیوار ہائے حصار گلین نیز از زخم سنگ خاک زیر شد، تھو استند
 کہ پاشیے چنان کشادہ بینند، کہ سد مرد پرہ بستہ و کشادہ بالا رود. حال بہتن
 پاشیب را چند روزے می بالست، و فتح برائے و دیدن از پس شباب بر تیغ
 پاسے میکوفت. وزیر صائب تدبیر ملوک رائے زن را، برائے زون رائے حاضر
 گیر و انید، و حسن اتفاق را بران قرار داد، کہ پیش از نزدیک پاشیب،

شرط دست آزمائے بجائے

چون فتح بسے ماست، باشد و

اینک این نسبت ماه رمضان

چون شب شنبہ درآمد، و شمار رمضان بجائے رسید، کہ اول صیام رفت
 بود و آخر و نیامد، مصرع

یعنی از ماہ روزہ یا زودہ روز

شبے روئے نمود در غایت روشنائی متابش سوا دلیلتہ القدر را بیاض
 کردہ ادیبہ تراویح امداد آسمانی را بہ بانگ بلند خواندہ، و ہر روزہ نقد ثواب
 برائے ثمرہ غازیان مہیا داشتہ، فیروزی سپہر بہتہ نزل از زلف شب
 کند ساختہ، نظم

پر چین دو کف از بہر دعا باز کشادہ کاید بدو شش نپے نفتح کلیدے

نسبت نروبان شہزادین جا

دریں شب آبنوسی، وزیر عالی درجہ فرمان داد، کہ شباشب در ہر خیمے نروبانہا
بلند، با ساختگیہائے دیگر، ساختہ کنند۔ و ہر گاہ دہل جنگ آواز دہد، ہر کس از
النگ خویش رواں شود، نروبانہا را سوئے دیوار حصار بند، مصرع
تا کار فتح پایہ پایہ شود بلند

نسبت تشریف و خلعت پنگرید

چوں بہ برکت روزہ، بخت سر لشکر اسلام، تشریف فتح مہیا گشتہ، و کلاہ
ماہ بسرید، بامدادان، کہ آفتاب جو زاکم قباۃ چرخ را طرا از نور بہست
کمر بند آں غزا، بر عزم پوشیدن قباۃ سلاح، مصرع
بسوئے آب دویند، موزہ را بکشید

نسبت زعباوت ستاین جا

پس آب وضو را، کہ ہر قطرہ اذان تیغے ست آبدار برائے جان شیطان، کہ
الوضوء سلام صلاح المؤمنین، با استعمال رسانیدند، و مستعد جہاد اکبر روئے
بہ محراب آورد، سبکش مجاہد نیز قامت تعبدًا با قامت قرطی خدائے راکع و ساجد

گردانید، و دست نیاز بطلب سر سبزی و غیر ذری سوئے آسمان داشت،
و نیت خیر با شاه خیر را در حضرت ملک خیر که خیر از ویابی است، برائے قلع
آن خیر شفیع برود و در حال از دروازه غیب کلید فتح در رسید، لیکن وقت را
می بالیت مصرع

كَذَاكَ الْأَمْرُ مَرُّهُ وَنُورُ بَقِيَّتِهِ

نسبت جنگ و حصار است این جا

تا سپهر زین آفتاب یک نیزه بالا بر آمد، در زمان ملک مجاهد، نور الصوره حبه من القاد
عصمت نفس ساخته، و الف و نون و الضمنا على القوم الكافرين، را تیر و
کمان غزا پر داخته، و مکنه جل الله را بر دوش توکل حامل انداخته، آهنگ حصار گرد
که تا بخصن سفالین ز گبر ریزد خون
چنانکه محتسب از خم شراب گلناری

نظم

نسبت جنگ و حصار است این هم

خروش طبل حربی، به بیج یسیر الدعد بحمل، غلغل و رگنبد فیر و زه افکنند، دل
غازیان هر طرف آواز میدارد، و فتح لیک گویان میدویدند و لا و ان کثرت بند،
چون شیران نیستانی، بر دیوار حصار بستن گرفتند تیر چون باران نیسانی می بارید، و

صد قہائے سینہ ہندوان می شکافت، و گوہر ہائے پریکان دروئے می نماود -
 کاوندگان سخت بازو، بکا و کا و تمام، و در قلع حصار در نشسته بودند؛ و حصار گلین
 نیچے بہ پردہ غبار سوئے آسمان میگرفت، و نیچے لباس خاک خود را در حمایت زمین
 می انداخت، بکمان نرکان، اگر چہ خاک پے بود، از بلندی آسمان پہلو میزد، کہ کمان
 رستم، و تیر قادر شستان، با آنکہ یک انداز بود، ہوا را پوشیدہ می رفت، کہ آبگونہ
 بعضے متین را در لقب حصار بکار داشتہ، گوئی زبان آورے بجاث رایتے بر بن
 فرمودہ اند۔ و بعضے تیغ را در گل سول ساختہ، پنداری حرفے لطیف بزخم زبان در
 طینتہ بنجد می نشانند۔ نروبان چوین ہر فرد ترے را از سوئے اسلام، برائے
 درجہ جہاد پایہ ہر چہ بالا تر میداد۔ و حصار گلین ہر بالا ترے را، از خاکساران ہنود،
 بخت مذلت کفر، در خاک تیرہ ہر چہ فرد تر می انداخت مغیرہاے بیرونی، کہ بمنجیقہ
 درونی کردہ دار شدہ بودند، پنداری جوانان نوحانہ با عروسگان روئے پوشیدہ
 برسم عاشقہ، سنگ بازی میکردند۔ و ہر دو جانب کشش بغایتے بودہ، کہ بہ مژگان
 رشتہ بستہ، ہزار حیلہ شان نگاہ می داشتند۔ اگر یک کروٹہ بیرونی سوئے درون پرتاب
 می شد، ہمہ را از درون و دروہی می افتاد۔ اما از منجیقہائے درونی، اگر چہ دوکان
 کروہہ می آمد، کہ وہاں گمانہ گویان رایتج آسیبہ نمی رسید۔ اَحْمَدُ اللّٰہُ عَلَیْکَ اَیُّہُنَّ
 مُحَمَّدٌ۔ نیک نیست کہ نگاہ نمودن است چون از یوچہ کارے نمی آمد، آن بہرہ بید باطل معبودان
 نابکار خود را۔ ہر آسمانی بودند، و بر زمین می زدند، و جے اں بود کہ بر خاک ننداشتہ اں

باز نسبت و حصار است این جا

باز عامه پیادگان لشکر اسلام، بعضی بنام بن بر برج گلین بر می رفتند؛ و چون ماه در
بر سج خاکی و دریافتن بودند، خریداری ضیاع و عقار آن دیار برای سکه طلائی در برج
نهایت می نمودند. اگر چه آن حصار را چنان لطیف بر آورده بودند، که هیچ پائے گرفت بود،
و محل انگشت نماندن نه؛ هم عاقبت اصحاب مواخذة گرفت بسزائنی گرفت میکردند
و انگشت نهادنی را جایگاه می جستند، و بر شل زیر کان که تدفیه را در ایندیشاخ وار
بر سرش بر می رفتند، تا خدائے شان دست داد، که یک بازوئے حصار را، بقیضه قدرت
و پنجه قوت، و از انقضای چشم جبارین، بر می رفتند و میست

شب هانجا بر بدستی خود بستند

زیر دست آمده را پائے شدن بشکستند

چون شمار ماه به میان روزه رسید، مصرع

یعنی از ماه روزه میزد روزه

باز نسبت نگر از جنگ و حصا

یک شبانه که روز آفتاب است، از سر آفتاب سر برگرد و آفتاب برائے بزرگی
روز خوشی شب را نیز روشن گردانیده بود، و در ذیل روز پیوند کرده، تا آخر وقت

چهار مجاهدان فرخ شود، و بموافقت غزاة لشکر از طرف مشرق تیغ بر آورده، و ماه
از سوئے مغرب سپرد سر کشیده نو بتیان دهل چنگی را چنان در خروش آوردند،
که صورتهائے دهل نیز در آن مهابت از خواب جستن گرفت. و از غرینش طبل حربی،
چهار که غنصر نزدیک شد که طویلہ ربطا بکشدند. و بانگ تکبیر غازیان سزائے در ملکوت
آنگند، و نعره حیدری مبارزان خزاخه در ناسوت آورد. مدد کے کہ از سپهر و خانی
نامزد پیش ایمانی شده بود، میان کره اثیر فرو دآمد، و اناجائے تشنه با خود همراه کرده رسید
و در پناه جایهای گبران آتش پرست زد، و آن همه صان بمسک را در بیدل جان
کثیر الزاد گردانید. چون علمای آتش، که انعمود نے زبانہ میزد، فرو و خفته به بر قهای
اسلام بر حصار شمع،

الحمد لله الذی اعلا علی
فکلب العلی علیہ الصلای سلطانہ
باز نسبت ز سار ز زم نکر

چون ایام آن در رسید، که بیض در میان رمضان اسفایابد، روز چهارشنبه، که روز
نیست، چشم سناک سلطانی بغیر وزی و بهر وزی در وں حصار گلین، چون
سهم دلاوران که در طینت غران بخوابی بنیت در آید، و آمد، آن خیمه درونی
را، که دست نقش خیمه داشت، اگر که دند سیج بهند و سے از رسن غازیان، چون

از خیر بایرون نه جدد؛ و اگر بیرون جدد، بزخم چوبه تیرے، که از سفت تابه آهن بگذرند
راست چون خیر بر جاش غریبش کند

بازمین نسبت حصار این جا

چون صف سکنه ری پیرامون حصار درونی سد آهن کشید، حصار در نظر آمد
از سنگ خاراسر بر آسمان افراشته؛ آسمان شیشه خود را از سنگ کنگرش بخیله دور
داشته. و زناش به پیوستگی با هم دوخته، که سر موزن دروئے نخرند؛ و در و دیوارش
به شیرینی بسیده، که اگر گیس بر نشیند، بلخورد. از بس لطافت که در آب و گلش شسته اند
متین را زیان کار نهند، که در حق اویش آرد. و از غایت متانت که در سنگ سکونش
نهاد، مغربی را دل نشود که در باب او زخم زند. کوسه رویش درشت، که مورچه
از بر رفتن آنچنان فروماند، که درشت رویش؛ یا قلعه ناپست، که بادوران آنچنان
گم شود، که در بنای چوبین بنگرش در و الیاده، تا ماه دویده؛ بنیادش از آب گذشته
و بهای رسیده نظم

پاساں بر سر او، فرق بشوید از ابر
لقب زن در تم او، پاک بشوید از آب
شرف لہ نلک العمام حلا و دها
قلکما و ما بین العمام بدراق

شعر

نسبت زحمار و خندق استاین

چون حشر لشکر بر لب خندق رسید، اگرچه خندق آب دہانے داشت هیچ ہذا ہر کہ سخن عبرہ
 سیکرد، میخواست کہ اورا فرو برد شمشیر زان لشکر از انہا ہیچ سپر بر آب بینداختہ، دہر تہ
 بیکبار دل برشتا نہادند؛ دہر نہرے کہ در مساحت داشتند، بر روی آب آوردند۔
 طرفتہ العینے بر آب چنان لنگر کردہ بگذشتند، کہ کشتی راں آب نیار و گذشت، نہ خواتند
 کہ در ان تنگنائے آہنگے آزند، و بر طاق نائے رخنا در کش پیدا کنند، و آں بے استون
 را فرما و در العشق تمام بر منطے بکنند، کہ بہتر استون نہ الیند؛ و برج اورا چاں بنجاش
 خراش سخت بخارند، کہ سر زیر و پا زیر شود۔ الغرض قصہ کردند، کہ بگرفتن آن قلعة زمین
 را از دست ہندوان بر منجے بیرون بردند، کہ خاک ہم درشت ایشان نامد، مصحح
 آرسے آرسے خاک ہم از کافراں باشد در بیغ

میں نسبت گنج و معدن این جا

بسطیہ لے لے دیو، کہ چون مار بر گنج نشسته بود، و مردم خویش را گرد خود حلقہ کردہ پیا لاش
 بقوت زریں بالاہمہ از زمر سلسلہ می جنبانیدند۔ از بسکہ خیال مار کما زر گردمہ در چشم
 فکرش در آرد و بود، و از تصور چو ام بسیار آب مروارید دروں دیدہ با طیش فرو آمد
 چند آنکہ میخواست پیش بینی کند، نظر بصیرتش یاری نمی نمود۔ از انجا کہ در عصارہ داری

و دلا درمی سنگ داشت هر بار که سکه کار خود را بر دل نگین عیار میکرد، قلبش تافت
 و اگر بجهت دادن زر بران می شد، که سنگ از سینه دور کند، دل با او بر سینه میزد
 که بمقدار رنگ زر که برنگ میاه محک ماند، از دل جدا نتواند کرد بران نماده بود
 که خرنگی پیش غلطاند، مگر آیندگان را پائے درنگ آید، و قدم باز نکند. اما با پیست
 خدا یگانی پناں بر و زد، که بش با چندان گرانی بر پرید، و او را بے سنگ گردانید،
 تا از غایت بے سنگی زرباے، که زیر سنگ گراں نماده بود، که هم سنگ آن کو به نتوان کشید
 نخست کوه کوه از سنگ گراں بر کشید، و نعل بهار عین عبودیت میا کرد. و بعد از آن صورت
 زرین خود از تن گلین خویش بساخت، و به قبول ذمه سلسله زر در گردنش افکند، و بدست
 بسته بماند کامل درایت، که سخن ایشان از زر کامل عیار بے تغییر تر بود، و بخدمت کاروان
 لشکر فرستاد. و عرصه داشت کرد، که پیش آهمنیس تنان اسلام هندوے برنجین را
 خلاف رؤس تنی بدارد، که شاید سیمین تن با پور زال زر دعوی پولا دوندی کند
 چون چنین است بنده لدر دیونا چار رؤس تنی خویش را در گوشه نهاد، و از آن رو
 بهایت پلارک سبز شاهی زر درویم گردانیده است، و بک تن سنگینم از شعل آفتاب
 شمشیر زرین گشته، عین عرض خود را ساخته، جهت اطاعت دمال گذاری و غرضگاه
 بندگی فرستادم امید از فرشتا دکان بادشاه هان بخش، آنکه در آن حضرت والا شفیع
 حال من زرد روے باشد، و باز نمایند، که کالبه شکسته بنده، از عیب درگاه
 بے جان ترازیں پیکر زرین است. و اثر زندگی در خویش روزے احساس کند،

کہ بادمرحمتے از انحضرت برین قالب بے جان و دزد۔ باقی اگر سر رشته رضا بندگان
 در گاہ گیتی پناہ بربستہ کلید خزائن و نفائس بود، اندر جنس زہد آں مقدار موجود ہست،
 کہ از آب آں حلقی کہ ہائے ہند را سطلے توان کرد۔ آں ہمہ ذخیرہ خزانہ موفورہ
 شامین شاہی است؛ بعد ازین رمے سوئے آں نکلیم۔ و اگر رائے عالم آرائے بادشاہ
 از راہ شکستہ نوانی، درستی چند ازاں زرخ بدیں ہندوئے زرد و بگا گزاری
 بندہ را میان جہور رایان سرخ روئی بویجہ دادہ باشد۔ کدام مراد است کہ آواز
 در زمینست۔ آں چنان آئینہ سکنہ ثانی است، کہ پشت سوئے زرتواند کرد،
 بدایں اعتماد، کہ بروئے تیغ ہمگی ز رہائے عالم جذب کردہ است۔ و این مثل در حق
 آں شمشیر درست آمد، کہ سنگ مقناطیس آہن است و آہن مقناطیس زر۔ و اگر بہ
 حقیقت آہن بادشاہ را بہ زر چون من خیمیل افتد، گویا کہ لام دولت ازاں
 بالاتر کہ گوہر شاہی سوئے خودش کشد۔ ہمرہ واری ازاں برائے خویش نگاہ ندانم
 کہ چون طہیت بندہ از کوب مہابت شمشیر شاہ کا فر شکن بشکستہ است، انظم
 داند ہمہ کس کہ چون سفا زنی بشکست
 از تیرہ زر درست نتوان کردن

نسبتیں جانگر ز گوہر و در

”و اگر سخن دینک پارہ و جواہر رود، چنداں خال زادہ نیسان، ہمیشہ و باران“

و تہم صدف، و جگر گوشہ کان گرد آورده ام کہ نہ چشمنہائے کوہ دیدہ است، و نہ بگوشت
ماہی رسیدہ۔ آں ہمہ نثار راہ فرشتا و گان در گاہ است،

در سہے کا مد سپاہ شاہ بخارا و خاک
لعل و یاقوت از نیریم، و زماں خاتم بریز

نسبت است چوں طویلہ دریں

”اسپ نیز مقداریست ہزار بحری و کوہی آنچنان بہت، کہ بحرے مانند باد بر روی
دریا بدو، کہ پایش آلودہ گردد، و کوہے اگر بر کوہ گام زند، تیغ کوہ چوں شمشیر شہمی
بلرزد۔ افساران ہمہ ہم با طویلہ غلامان خاص مربوط خواہد گشت۔ بایں ہمہ از غایت
تجلیت، نشان تما لک از دہم بیرون می برد، و بران می شوم، کہ ازین حیا دو اسپہ گز
و بگزیم زیرا کہ،

در ملک نژادگان ادب نیست، کہ من
خس مرہ و کر با و بیجا دہ کشم

نسبت پیل میں بقدر گراں

”پیلان نیز صدگانہ ہستند، کہ پیش در سرانے اعلیٰ ہزارگانہ شادی می ارزند۔ ہر ہمہ
پیلان مست معبری نہ پیلان سہری خوارنگ۔ پیشترے جوان و نواز دہ کہ درین

وقت دو دندان می شوند، نه از آنها که از گبرش دندان بلند شده باشد، یا از بختی
پیری بے دندان گشته - این همه پیلان آواز هیل انگنان لشکر خدا یگانه شنیده اند
و گوشه های ایشان باز شده - پهنی خط بر زمین می کشند، که بعد از این روئے سوئے
کعبه اسلام جز به قصد نیارند - اینک پائے عمده کار بندگی ساخته، و فرقی راسته
باب طاعت پرداخته، می آیند، تا اگر از بندگان درگاه عتاب رسد، بدامان
گوش برگیند، و اگر در سیاست معاندان فرمان نفاذ یابد، از این دندان در پیروزند
خدا کے شان پیشانی داده است، که خاص خدمت درگاه سلطنت راشایدیت

هم از شگرف دولت، سرخ روگر و پیش شه
که بر سر خاک میریزند در پیش و سهند

نسبت موزون و تراز و نگر

القصه بنده کدر و یو جلگی مال و پیل واسطه، که دارد، و تراز و سعه عرض بیک
کفه بر یکشید، و جان خود را در کفه دیگر هر کدام که در نظر بندگان شاه پیل بند،
قِيَدَ اللَّهُ أَتِيَالَ الصِّدِّيقِ صَحَّ أَتِيَالَ فِي سَلَامٍ اِئْتِيَالَ، محل قبول یابد،
خاص فرمایند یقین است که مال و جان و موازنه عزت هم تراز و اندک اگر مال نتانند
و جان در پله خام تن بگذارند، و زان وجود را از انباری اندوه عمود معیشت بشکنند
و اگر پله تن را از چنان سنگین خالی کنند، نیز پله مال بر زمین ماند، بهر وجه موازنه پیل

کارموزونی ندارد۔ چون چنین است، بندہ شامین تصرف خود را دوال بریدہ می یابد،
 کہ میزان کار باوشاہ عدل پنج راست ایستد۔ اگر خرمی جاں دارم، ہنگام طلب
 آں برکشیدن دوان بہ گاہ برگے برنجم، وہمہ را از سنگ گراں دل برشم، وہہ کار
 سنجان حضرت سپاہ۔ و اگر خدا یکان عفو پنج، ثقلب کبہ موافق اعمالہ، در مقابلہ
 مال، جان بے وزن بمن بگذارد، آخربندہ سنگ رایان دارد، نہ ترازو سے بھالا
 خشت آہنیں دلاوری، کہ سنجیدہ دست بندہ است، برشم، و از رایان
 خام الوتیں ترازو کم، و مالہائے گراں بستانم، و ہاں موازنہ، کہ در ذمہ بندہ
 بار کنند، برگردن گرفتہ، و رندگی باوشاہ مالک رقاب رسانم نظم
 اگر پاشک داری زان شود کم
 پاشکش فرستم جان خود مسم

بین نسبت جوہر و معادن

شہر الملک ناچین بسیتہائے رائے پیش سایہ بان لعل، کہ دیباچہ سرخ ژوئی
 فتح و فیروزی، و در رسیدن، و روئے زرد را بر خاک سسائس کروند، چنانکہ
 سفال زمین رنگ روئے گرفت، و زبانہ بندوئے فصیح بران تراز تیغ
 ہندی ہروں کشیدند، و پیغام رائے بگزارد رسانیدہ، ملک بٹشکن متویہ
 ہندوانہ، و ہذا است بہر گشتار طبع ایشان انفاست مکر، و ہاں صورت زرد توہم

نه نمود و خواست که آن را چون سیم قلب بر روی ایشان باز زند، اما در و هم
 سکندر ثانی که از سده هفت جوش و بلک از صنع شداد محکم تر است، به قهر مانان لشکر داد
 و به سر خضر خان، که زمره قاتم ملک است، یمن عرض کرد که بندگان درگاه
 زبستانند، و خننه قلعه گیری سد و گردانند، و در محابه را مسما کنند چوں سپاه
 کوه شگاف را از سد در و هم و حد سو گند گذشتن یارانه بود، و کرات سکه عفو نیز از سماء
 فراخ خدا یگانی فرو خوانده بودند، لا بد رست بران آسود که رنج بر نفس رست نهند
 و بعد قه سر با شاه جان بخش جان اورا بدان صورت زر بخشند، تا رست در آن
 صورت جان یابد، اما بشرطی که آن صورت جاندار گردد، و هر چه از جنس نباتی
 و کانی و حیوانی، و در ملک رست است، بتانند، و بدرگاه اعلی رسانند؛ که اگر
 این مال قراری قراضه نقصان پذیرد، رست را چوں صورت زر بجان گردانند
 و حصار را، بر سان کوره زرگر، خاکستر کنند، همی قراریک قلعه گیر دست راست
 در میان آورد، و تیغ جهاد در نیام کرد، و پنجه ایادی بر پشت بیهوشان چنان
 محکم زد که سکه پشت ایشان تا نقره قفا، چون تخمه از زیر چم خورد، اگر چه آن
 ضرب قراری بود نه قلعی رست، هذا آن سکینان زیتق و در بر خودی لرزیدند تا هم
 بران گونه لرزان و پیچیدار دعو تا فتنه شتافتند، پر تو ایشان بر رست زد. رست
 نیز چوں برگ زر از آن گشت، هر چند روئے سخن را طبع میکردند، استوارش نمی آمد
 میخواست که سیاه شود، و بگریز و پجیل، آن سیاه لرزان را در قالب سکن رنجند

واز سخن نرم موم پروانش نهادند؛ آنگاه قرار گرفت نظم
 بهیمیا چے گشتند بعد از آن مشغول
 که چون دهنند زرے را که کرده اند قبول

باز نسبت نظاره کن ز انجم

چون هند و اشب خزاین گوهر شب چراغ بیرون ریخت، انجمن رے همه شب
 ترتیب جواهر و نفایس می کردند تا به هنگام صبح، مصرع
 در سلک قبول شده درآوردند

بامداد آن که گنج آفتاب از قلعه سینائی روئے نمود، بستیهای شب و ام نفسمهای
 خود را چون صبح صادق راست کردند، و با پیل و خزاین و اسپ پیش سائبان
 لعل که سقفی است از آفتاب مشرق، در میآیند. ملک بر چشیم طلعت جلگی
 روشنان موابک لشکر را طلب فرمود، و به منظرته که از پیش سریر اعلی یافته
 بود، نشست و هر یک مرتبه در آن دیگر رانیز بقدر درجه او محل اجلاس ارزانی
 داشت. و عوام و خواص بر سان انجم اجماع نمودند. بعد از آن بستیهای رے
 را پیش طلب کرد تا سوئے سائبان سایه خدای سایه کردار روئے بر خاک نهادند
 و پیلان را پیش آن انجمن بر پیل عرض می گنزد رانیدند

پیلان روانه و ملک آن نشسته گوی سواره ثابت است، همه بر چهاروا

وصف پیل

ہست این وصف پیل و نسبت پیل

وصف و نسبت چوپیل ہر دو جمیل

پیلانے از انہا کہ نہ قلم نقاش سرموئے مثل آں صورت نقش بندی تواند کرد
 و نہ کلاب و صاف سرا گشتے گرد آں اوصاف دانگشت بہر یکے تنگتے سرائے
 شاہ - و علاج کارش از درون و بیرون - بے ستونے روان، و ایستادش
 بر چارستون، زیب مندوش از عماری ز رنگار با گاہ عماری کش، و گاہ مندوش
 عالم پشتش بر اوج ہما سان افراز، کف پایش بر روئے زمین سپر ساندہ؛
 اطلس را پس پشت افگندہ، صرصر حملہ دخت را از پنج بر کندہ و دندانن بانیاں
 محکم کی چربستہ، گوہر ہائے دندانش از ہر سوئے بیروں جستہ - بنج خدای برنج
 بر دنداننش ماندہ، عوض اشامی چشمہ از زمینی بیروں ماندہ آخر طوش کند آنگن
 و چشمش بکیں زودہ بہنگام برشت پیلان، زانوئے اوب بر زمین زودہ -
 گوش را بہ آباکی چشم باز گذاشتہ - چراغ را چہ پیش یا دینش روشن داشتہ لخمای
 استخوان در و بر چیدہ - شکم دندانے و دانش بہ زیبائی فراہم ستونہائے عاجش زمین
 پیرایہ منظر بلندش بر چار پیل پایہ، سرش بر ہوا ہنیش بر زمین، ہلال بر جہہ، و
 ذنب بر سرین - کوہی با مینی سارہ دراز، ایالی سنگ کشتی، پیل در و نہال، و پوش

ہنگ مست - و سرگران امانہ از بادہ شرابش در سر و عرق از بنا گوش کشاؤ
 بجے پیچ غمی بر سر خاک فشاں، بجے پیچ ناتوانی اندیش گراں یکبدش بکلبتین
 و ذکرش بجے انشین - نعلانے پیشانییش از شکر تر لاله پوش - ابرے از سوط
 و یار آمدہ، برگمائے نیلو فرش در بنا گوش - ہر یکے بدیں وصف مشتہر، اما یکے
 از یکے بہتر ہر ہم کوہ و ہم باد، و ہم نرم رو و ہم سخت ایستاد، ہم ہند و کش
 و ہم کافر مال، ہم حمل و ہم قبال، ہم بار بر پشت و ہم روئے بر بار، ہم گردن
 کش و ہم فرمان بردار، ہم سازش علاج و رنگش آبنوس، ہم سر نرگ و ہم زمین
 بوس، بابت برشت شاہ ہم خدمت در گاہ ہم گراں سنگ ہم بیک پایے
 ہم صف شکن و ہم صف آرائے کسظم

صف بصف آں دم کہ خراماں شوند

ذلزلۃ القلاد و الصف و صف

وصف جوہر

نسبت جوہر و وصف آں دم

ہر دو دریاست بہ معنی کان دم

بعد کہ مشن پیل خزان پیل بالا در عرض آمد جوہرے کہ از بس لطافت صغ

بیننده را با در دیوانگی دهد
 صند و قہائے پر از نفایس - ہر زبردی دروے بروشنائی روئے از آفتاب یافته،
 بلکہ آفتاب از وے روئے تافتہ - ویا قوت شہما زانہا، کہ آفتاب را از تیر ویدش
 غطشہ آید شمع

تَوَلَّدَ مِنْ سَعَادٍ عَيْنُ نَوَى

وَدَبَّاهُ الْفِكَاءُ بِنُورِ عَيْنِ

وَرَمَانِ اِز اِن جِس کہ لظہم

گر پرتو او بداند نارافت

ز ان دانه نار بر زند شعله نار

عین الہیہ از ان نوع کہ اسد از دیدن آن چشمہ خورشید را در چشم نیارود، و

عین الہیک چنان روشن کہ عین الہیہ از ان چشمہ زند - و لعل آتشین از ان ایت

کہ از تاب او آتش در گوہر شب چراغ لظہم

چنان کان گوہر خشنده ازوے

بسوزد چوں چراغی از چراغی

ز مریحانی از ان گوہ کہ آب سبزہ بہشت بہرہ الماس چنانکہ از بس لطافت

چوں گوہر پولاد در دل آہنیں جاکند، و بسبب مزاج نازک از ار زیر بشکند

انگہنہائے دیگر از ان دست کہ خاتم پیروزہ پہر از دیدن آن انگشت در دہان بماند شمع

وَلَوْ لَمْ يَشْكَلْهُ فِي الْجَدِّ لَمْ يَجِدْ
إِنْ كَانَ تَبَكُّهُ الْحَيَاةُ فَقَدْ أَبَدَ

وزرے چوں حلقہ ہلال دوازده ماہی نظم
کاتاب کیمیا گرا و برے اپنے بخشش
کردارش سالها صبح صادق مومید

وصف اسپ

صف این صنف اسپ نسبت نیز
چوں دوسلک گهر لطیف عنبریز

چوں کا عرض بطولہ اسپان رسید، ہرچہ رسولان پیش از اس بادبندی کردہ
بودند، ہنگام رسیدن اس باد پایان گراں رکابان لشکر در صف خود بدی گشتند
ہر مرکبے کہ در طولہ و قصر رائے بود، از بیم تطویل خصوصت ب تقصیر پیشکش کرد
تا بحدے کہ رائے را بادے ہم در دست نمازد از بس کہ سرعت اس توشان
در درونہ ہنگنان راہ یافت، ہیئت

مومنان را درونہ شد بر باد

ہندوان راز سینہ جاں برید

هر يك از آنها كه در نظر نمی آید، مگر شعری
 سَوَاقِدٌ يَجُولُ عَلَى شَعِيرِ
 دَوَائِرِ بِلَاجِي دَوَائِرِ عَلَى جَوِ

پس نسبت حکمت که شود حیران عقل

چون هر چه را از آباء و ائمهات، که بمواید باز گردانند، برسم ارشاد رسیده بود
 بدست رسولان خوب منطق، چند آنکه مقدار آن در ذهن عقل صورت نه بند و
 ارسال کرد؛ و عارض ممالک بر سر آن جوهر قیام نمود، و حسن و قبح آن را فصل
 بفصل در رسم کتاب آورد، و هر جوهر به محل خویش وضع کرد، و به نوع
 مردم در آمد و مقوم خویش شد چون ملک کامل عقل را مبین گشت، که در مال و
 سنال را سلب کلی و جزوی بجا مل آمده است، و هر چه جوهر است، از جمله
 که موضوع بود نامحلول نموده بهجت تمیید مقدمات ملکی با رسولان و دانشکهای
 انگشت، که در نهایت حال نتیجه صغر و کبر ظاهر گردد. و آن چنان بود،
 که نقطه بقوت تمام که انواع معانی در دایره مرسوم بود، بمواجهه ایشان بیرون داد
 که از هر پایتی که شما خبرید، چون پرسیده شود، اگر یک قضیه از آن کاوش افتد،
 جوهر میان شمارا، که غیر متجزیست، در حیز ملک اندازم. و هر جزو، از اجزای
 هر یک، بضرع تیغ جزو لا یتجزی سازم. زینهار! که به مقدمه صادق پیش آید،

و باز نمایند کہ چوں رائے این ہمہ جوہر جنسی است، بالاتر جملی اجناس این جانب
 فرستاد و بچہ مدناطق و صاقل فصل کرد، و در آن محل بگاہ میداشت۔ رسولان
 منطق سو گند یاد کردند؛ بخندائے کہ انسان را مقوم جوہر گردانید، کہ میان این
 اجناس ہر جوہرے از انہاست، کہ بیج انسانے بہ تقویم آں نہ رسد۔ میان این جوہر
 جوہرے باشد، کہ در ہمہ عالم فرو تو ان گفت نزدیک فیلسوفان کمال این جنس جوہر خود
 وجود ندارد۔ ہر چند پیش ازین بارائے میگفتند، تا قطعے و کسرے درین جوہر
 نہ رسیدہ است، قسمی ازین سوسے تلج دار عمداید فرستاد۔ جواب میگفت، کہ این
 جنس جوہر کہ باتفاق ہمہ فرو است، ہر کسرے و قطعے کہ بپایہ گو بیائے امکان
 ندارد، کہ آں جوہر قہمت پذیرد۔ و ہر شکلی کہ قہمت آں سخن گوید، خطائے بزرگ
 ہر زبان اورفتہ باشد۔ ثیل این کلام چندانے میکرد کہ زبان شمشیرندگان دولت در
 تکلم آمد۔ و انست کہ از ضرب این شمشیر، آں ہمہ جوہر فرو باقطع قہمت خواہد پذیرفت
 ہچنان بے قہمت کلا و جملہ بمقام عرض فرستاد۔ بدروہم تلج دار بلند جوہر کہ در
 خزائے رائے ہیچ جنسے ماندہ است، کہ نام جوہر برو سے اطلاق تو ان کرد و نہ در
 آخر ہیچ صہالے کہ داغ فرسیت ہراں وجود او تو ان نہاد؛ پہل خود جسمے است
 نامی و حیوانے گرامی، اگرچہ انسان بہ مرتبہ بالائے اوست، اما از رو سے صورت
 نوع انسان فرو او میدارند، کہ اگر ازین جنس فرو سے دیگر بودے، رائے باکمال
 تمیز سے، کہ در اوست، و در آن حال، کہ کل اجناس را فصل مفصل عرض میکرد،

امکان ندارد کہ آن جنس را در تقسیم نیاورد و حال اینست کہ محل اجتماع یافت
باقی رائے عالی برتر، بلکہ معقول انگیز در شکل گفتار ایشان دید کہ منطق ایشان از
احتلاطات خالی است موضوعات کہ در قدیم الایام بر ایشان محمول نہ بود، اصدائ
کرد، بر پنجہ کہ پنج وقت تغیر نہ پذیرد۔

و اگر گرفت یکدیگر بہتدات تغیر

زبان تیغ بہ شرح آورد و نتیجہ آن

نگہ کن نسبت علم ریاضی

چون سہکش یگانہ بر سر ہند و خراجے بیرون از حساب وضع می کرد، ہندو
بر ہندسہ خطے برستی نوشت، و دہ خزانہ صفر را در تہ آن ثبت کرد، کہ از زلالال
گرداند، و بہ محصل آن بادشاہ، اِنْقَاہُ اللّٰہِ اِلٰی یَوْمِ الْحِسَابِ، رساند۔ چون حساب
جزیہ با تمام پوست، عارض حیب سوئے امر محسوب و کتبہ محاسب اشارت
راند، کہ حاضر و غائب لشکر را در شمار آورد و نہ پس چون تاریخ ماہ شوال از شمار
”ذی“ معلوم گشت، مصرع

یعنی شمش و دہ زماہ مذکور

سہکش زمانہ توسن ریاضت یافتہ را بہ سمت ریاض حضرت بطریقہ در علم ریاض
آورد، کہ بر تختہ خاک از زمین نعال نصف صفر می نگاشت، کہ در آن رقم شمائے

دائیت یعنی در مقابلہ غنائی کہ اومی حبس، آں ہمہ حامل بیشمار نصف صفر پیش
 نہ بود

چون نقش صفر کہ مبنی انہایت عدم است
 نگہ کہ تاز عدم نصف صفر خنید کم است

میں نسبت کعبہ معظم

چون ماہ ذی الحجہ کہ رسم حج دروئے نبشتہ اند، لشکر منصور را در گذشتن
 بیابانہائے دراز بگذشت، و در محرم کہ در شمار ماہ حج "وادی شد، و تاریخ سال
 جائے رسید، کہ خواجہ سر در کعبہ کرد و حجے سر کم دریافت بمصرع
 یعنی زماہ یازده و سال ہفصد و دہ

محرمان بندگی در نائب بیت العتیق، یعنی حضرت دہلی، بحر مَن دَخَلَ کَانَ لَمِنَا
 پیوستند چون حساب ماہ مذکور بر وز رسید کہ بے مہ دروں بیرون روشن شد
 روز ہم آخر حج بود، و ناف ہفتہ، مصرع

یعنی ششہم و ز محرم چہار و بیست

کہ کوشنگ سیاہ را در چو ترہ ناصری، چون کعبہ بر ناف زمین، نصب کردند و تا لعل
 و اکاسرہ عرب و عجم پیراموں آں حلقہ بستند و طوایف ملوک نامزد، کہ بہ مذیتہ اسلام
 پیوستہ بودند، مکنہم اللہ، و احرام بندگی در آمدند، و خاک را از عرق پیشانی ترویج

و عرض غنائم آغاز کردند پیلانے، که هر یک بشکوه بآمروہ وصفا و طور و بوقس
برابری کنند، و مرکبانے، که چون با و قبلہ گرد از خزاین دریاب آرند، و خزاینے،
که ہزار شتر و زیر آں قربان شود پیش گذرانند۔ آں روز گوئی خلق راعید ثانی
بود، کہ مسافران حجاج بعد قطع وادیہاے بسیار بہ بیت الاحرام خدا یگانہ رسیدہ
بودند، و حاجات ایشان، کہ مشاہدہ یوسفی خلیفہ حجاج غلام بود، روا شدہ۔ و عامۃ
خلایق دہان حریم حضرت گرد برگزیدگان دولت طواف میکردند، و ہر کہ ہست،
بے منع و زجرے، آں تقائے فرخ میداد۔ و ثواب جمیش بجاصل می آید۔ اما ثواب
کہ بعمر با جہول نہ پذیرد، آں بود، کہ ناگاہ نظر فرخندہ شاہنشاہی سوئے کعبہ حرم
میل می نمود۔

تا کہ بود است، کہ آں زبیر کرم بروئے تافت
عَادَ مَرَجَ ذَالِکَ سَعِیَّہٗ اَعْرِضْ عَنْ قَا

(۷)

کیفیت فتحِ مقبرست این
یک دریا پر زگوشت است این

نسبت فتح و ظفرین این جا

چون زبان شیرِ طیفه زماں، که زبانه شمع اسلام است
جملگی ظلمتِ هندوستان را با نوارِ هایت روشن گردانید؛ و یک جانب پیش کفر
یا جیح فعلِ تترار از پلارکِ شناسی سد آهن بست، چنانکه آن مخا ذیل همه در کوپه های
غزنی پائے در دامن کشیدند، و پیش تیر ایشان را آن قوت نبود که از عصه تسد گذارا
شوند؛ و جانب دیگر گرد از بت خانه سومات بر نیجه بر آورد، که از آن خبر در و نه
در یا خشک گشت، چنانکه آب در و نه نماند. و بدست چپ و دست راست لشکر
از دریاتا دریا گرفت؛ بلکه هنگام کشاد و دوست، فرو ده فتح تجری از زمین دیار ش
در آمد. و تمت سهام ممالکش بحدے کشید، که عصه کشیش نیز نزدیک شد، که بر بسته
دوال کمر خدگان دولتش گردو. و چندین دارالملک دیوان هندو را، که شیطنت در آنها
از عہد جان بن جان زنده مانده بود، و از طویل مدت کفر ابلیس آنجا دور از بیضه
اسلام بچکرده، و طاعت نوافل خود بر عبده اصنام فرض گردانیده. آن همه

نشانہائے کفر، بصدق عنایت، اول از خاک دیوگیر، و بعد آں از ہنگی دیو خانہائے
 کفار برداشت، تا مسات نور شرع باطراف و اکناف آں برسید؛ و شبتہ آں آفتاب
 جملگی خاکہائے نجس آں دیار از لوث باطل پاک شد، و مقام ارتفاع قامت موزن،
 و محل اقامت عمدہ صلوة گشت۔ اَبْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلٰی ذٰلِکَ۔ مگر در یاد معبر کہ تیسر
 مسافتش بحدیث است، کہ از شہر دہلی سال تمام بہرعت سیر دوازده شہر و میان باید کرد،
 تا بدان جا رسیدن ممکن گردد۔ و ہرگز تیرہیچ بادشاہ غازی آں جانہ رسیدہ بود۔
 بخت بلند کمان این جہانکشائے را ہراں داشت، کہ تیرہ جاگیر دور افغاناں لشکر خویش
 را وراں عرضہ و وروست امتحان فرماید، کوشش محمدی را آشکارا گرداند۔ بندہ مجاہد،
 فلک نائب بار بک، عَزَّ الدَّوْلَہُ فَمَا عَفَا اللّٰہُ عَنْ ذَوَلِہِ، برائے عز اسلام
 مناع سائبان ہیموں، با فوجی از حشم منصور نامزد فرمود، تا گوشتہائے تہاں را کہ لا
 یَمْعُوْنَ بِہَا، با واز کوسنہ، آواز لَبِطِصْرَ عَلٰی الدِّیْنِ کَلِہ بشنود شہر
 یَجْبِرْمٰی فِی السَّوَاہِلِ مَآءُ سَیْفٍ
 یَغْفِرُ لِمَنْ کَفَرَ فِی الشَّرِیْعَہ

نسبت بارگران ست این جا

فی
 آں بندہ مطیع بعد قبول فرمان عرضہ داشت کرد، کہ اندر انچہ زمین بارگاہ ہمانجا
 از بارگران پیلان از جملگی گرانبار گشت، بندہ کمتر باغوش مجلہ می انچخت کہ اگر سلطان

کبار سلاطین را دل بار دید، که میزان اعمال ملکی را پیلان کوہ پیکر گراں تر گردانند،
 پانسہ و اندپیل گویدہ و گراں سیکل از دیگر گاہ باز در ساحل دیار مجربست، بجز و آنکہ
 بادشاہ لشکر خلیفہ عہد بر اس سوئے دزد، ہمہ لشکر بندہ وے خس چوں گاہ برگے
 بہرہ و اگر چہ آں کوہ سائے شگرف نیز بدیں صدمہ از جائے خود بروند، اما ممکن بود
 کہ کوہ سیریلج السیر خدائیکافی بدیشاں برسد، اگر از بار گاہ خلافت بار آں ہمہ گراں بر بند
 نہند، بندہ بقوت فرمان کامکاری تواند، کہ آں ہمہ کوہ سائے گراں را از زمین جہمہ برگرد
 و بر کف دشت کردہ، بہار گاہ آسمان پناہ رساند، تا لشکر بساط سلطنت گردد، بندہ از
 انگاہ باز کہ از دیار آرنج باز گشتہ است، بار ہا این میزان با خویش می بخید، اما نیت
 سنجیدہ خلیفہ والا، نقل اللہ سوا ذین اعمالہ، سنجیدہ ترازاں بود، کہ بندہ را بہ شکستن
 ہیکل سائے گراں اعظام نامزد فرمود، نہ بہ آوردن پیلان گراں سیکل، شک نیست کہ
 چوں میزان معاملہ بادشاہ بدیں خیر نہ برگ گراں گرد و پیل نیز بہانگ آں بر بستہ شود
 بندہ کہ ستر عقیدہ محکم خدایگان پیل بند راہل متین ساخت، و با عظمت معیریت کرد
 از حضرت فتاح مطلق اسیر واد است، کہ اول ملک دریا بار را فتح کند، بعد از اں
 بار لشکر دریاوش بکشد، بدیں اعتقاد استوار ز بار جائے در گاہ باز گشت نظم

پس ز اعتماد بخت شہنشاہ مژدہ داد
 بر گنج فتح بار کشاں سپاہ را

عزم لشکر بسوئے دہر و ہمنند و معبر
ہمچو دریا کہ رود جانب دریائے دگر

نسبت نگر از ستارگان باز

چوں روز مرتج از آغاز بہاد خبر گفت، و شمار ماہ جاوی الاخر از کوچ بے پایان و
بے کم نوید رسانید، و سنہ ہجرت بشارت آورد کہ امداد حق کہ میش می باید، بالشکر
یار است ^{نظم}

یعنی سہ شنبہ و عدد دہمہ چہار و بیست
ہمایج سال ہفصد و دہ گشتہ در شمار

بطلے کہ مشتری از اں سہاوت خرد، و وقتے کہ آفتاب از روز باز آریابد،
سایہ بان خاص بر سمت معبر نامزد گشت۔ الحق سایہ بانے کہ غصہ آں دو توئے
آسمان است، و آسمان ہیچ توئے با آں برابر نہ؛ بلکہ اگر آسیب بنجیمہ سپہر زند، تو
بر توش در غلطاندہ ^{نظم}

چرخ نہ نوش بگویم زیراک
سَترتِ نِسہ جہاتِ سِتہ

نسبت برواقاب نگر

ایں منظر ہمایوں ملاں سائے خدا سے چندان ظلال رحمت، بھیت گرام و گان آفتاب
گردش سپردہ ہوا، ہوا خواہی ذخیرہ کرد، کہ درں آفتاب نہ گنجید پس ذیل تربیت بر
سرسایہ نشینان کشادہ رویہ تعبیر دیا آورد۔ و اول بر گرانہ آب جوں، مانند ابرے
کہ سوئے بحر مائل شود، متماثل گشت۔ و سوا و تنگل را از طلس لعل خویش سرخروئی
تمام ارزانی داشت پس کتبہ دیوان عارضی ممالک بر شرط طولانی آب در عرض لشکر
قلم روان کردند۔ و در زیر منظر آسمان و شش عارضی والا سپاہی بعد و قطرات باران در
شمار می آورد۔ شمع۔

وَالْفَتْحُ أَضْحَىٰ ذَارِعًا بَدَدَ الرَّجَا
فِي أَرْضِ إِبْقَالٍ كَمَا حَصَدَ الظُّفْرُ

باز نسبت نظارہ کن ز نجوم

مدت چهارمہ روز کامل، کرنیمہ شہر باشد، ماہ رایت ملک الشرق را در اں منزل مقام نجوم
تا جنگلی کو اکب تیارہ در حساب آمد۔ چوں ماہ حبیب غفلت نہنگانہ از سر طبل بر آورد، و
ز انجا کہ بزرگی ایں شہر کریم است، آوازہ کرم در ہمہ عالم در داد۔ صبحدمان، و مادام
و دامہ کوچ کا سہمائے نوبقیای را بے قرار گردانید، و از اہمتر از لشکر اسلام نور گرد

بیدہ اختر رسید شهر -

کَتَائِبٌ فِي غُبَارِ الْفَتْحِ قَدْ سَدَّتْ
کَتَائِبٌ تَزَلُّجِي مِنْ نَوْدِ غَضْرَانِ

نسبت شایہ نامہ میں این جا

لوح زمین از شہسواران گوناگون عصہ شایہ نامہ را مانست - گوئی آسمان باران این
باریدہ است، ویل سہراب و شیرن ازیں کران زمین تا بدران رواں گشتہ
و صدمہ زاران کمان رستم از ہر سوئے برآدہ بعضے رستمیان سرخ موئے کہ
از خون سیا و شان نقش نہ توان کرد و بعضے گرگیناں ارد شیر صولت، کہ بہر نمشت
استخوان شیر آر دکنند؛ و پلنگان بر زمین، کہ از پوست گودرز افسار خنجر سازند -

لَوَاعِلُ مِنْهُمْ فِي الْعَصْرِ قَتَمَتْ
أَذَالَ اسام فرانش عنہم امحی

باز نسبت ز راہ نامہ ہوار

میت بیت و یک روز رانندگان تیزی تیز رو و منتر لہاسے در ازمی پذیرند، در -
کو تاہ میگردند تا بنسل کیشون پیوستند - از انجا ہفدہ روز دیگر و منزل گرگانہ نزل و افتاد
دریں ہفدہ روز کہتہاے گذشتہ شد و شب فرازی معاہدہ گشت، کہ دلتہ مور آن شہر

أَلَوْهُمْ يَزَلُّ مِثْلَ نَمَلٍ فِي طَرَسٍ
وَالْفِكْرَةُ تُعَيِّى كَيْدُ جَا حِمِّي يَمِي

اسپان پیل سیل، از بس بلندی کوه، بحدے خرد می نمودند، گوئی تیغ کوه سوخته
گرفته، و شتران کوه پیکر، در شکاف هرغار، بغایت باریک و زلف می آمدند، که پنداری
در روزان خانه ذرات هوا زیر و زبری گردند. هرغار بغایت نشیب که کجتر و درو
با همه لشکر گم گردد، که باز نتوان یافت، و هر کوه بجای بلندی، که اگر کسی یک گاو
با چندان بلند پری هم در بر رفتن آن مردار شود، که بمیغ نه رسد. بوی که از بس
ویرانی در قاف هر قلعه، بیضه سیرغ به توان یافت، و خرابی که از بس مهابت آن
نسرطایره زه بنهد. شجر.

مَا تَرَى صَيِّدًا طَائِرًا إِلَّا

فِي عُلُوِّ السَّمَاءِ نَسْرِي

نسبت دست باز و مردم

در چنین راهی جلگی اعضائے اسلام با ایا دی غیب به نیجه بر کف دست کرده می بود
که آن همه ناهمواری ایشان را زیر کف پائے می نمود، بر فرش راحت کام می زدند
آنکه کف بر بند و پیش تیغ از بهر دی
آواز پائی ترسد از خود تیغ بگوید بر زمین

نسبت آب نگر روشن صاف

و سرب آب بزرگ جبره افتاد، که گزندگان را در گذشتن آن عبرت تمام محال
آمد. اگر چه هر دو در بزرگی بر آب یکدگر بودند، اما یکی بر آب نریده نه بود، بحر طویل

و دصد شکر یزدان را که بگذشته ازاں لشکر

کَطِیرَ عَلَی الْحَقِّ وَ قُلْتُ عَلَی مَاءٍ

بعد عبره آل آنها و کوه و دره بسیار، خدتی را که تلنگ بیت و سه زنجیریل در
رسید هر پیله چون کوه آبرز، که بآسب دندان قلعه و بند را در وازه، و کوه را سیریل

در همام تپه ابر دهند، و ابر را به فرو آوردن از بالا پایه کوه بخشد. نظم -

و فَوْقَهُ عَلِمَ السُّلْطَانُ كَوْفَعُوًّا

كَأَنَّهُ عَلِمَ مِنْ فَوْقِهِ عِلْمٌ

بین نسبت حشر حشر معنی

درت بیت روز ششم منصور را در آن عرصه حشر، بجیت رواں کردن آن کوهما
که تجسمها جامده و هی تَمَرًا السَّحَابُ. مقام افتاد. و حاضر و غایب را در
حساب می آوردند، تا شمار عرض تمام شد. و چنان چه فرمان علی بود، بجیت علما
پیش میزان بستند تا از نشو و نما که خود را استگاری معجزه تیغ بر آرند؛

و میان سکنه آل خاک ندائے یَوْمَ نُنْفِخُ فِي الصُّورِ قَتَاوَنَ اَفْجَاء، در دهنده
 و هوئے یَوْمَ كَيْفَرُ الْمَدِّ مِنْ اَخِيهِ وَاُمِّهِ وَاَبِيهِ وَصَدَاجَتِهِ وَبَنِيهِ
 در اندازند؛ و بارگزان کشتن سلسله خنک و لا ففکوه جنبانیدند و صدقه
 سیرت اِحْبَالِ پریان آل ملک زنند؛ و هر همه هندوان خانه سوخته را زبان
 شیرین برادران زبانی رواں کنند تا آتش که معبودان سرای ایشان بود،
 سرزای ایشان بواجبی بجائے آرد و مصرعه

چون روند در جهنم، وَاِذَا نُفِخَ سُفْرَتِ

نسبت جمعه نماز مگر

چون پیر سبز پوش سپرد روز هفتم، که روز جمعه بود، از نیمه خرشید غسل کرد، و وصل
 نور بردوش افکند، و آن شد شهر

وَابْيَضَّتْ الْاَفَاقُ مِنْ نَوْرِ كَمَا

فَجُمُعَةُ تَوْبِ الْحَنِيفِ الصَّالِحِ

نسبت زباد و آب اتس زباد و آب

شکر دریا جوش، مانند طوفان باد، از کله گانوبه تندی سیر نمود. هر کجا شجره ملعونه بدین
 درمی یافت، از پنج برمی انداخت. و بر افکن گان را، مانند دخت مستاصل که در

تیز آب چون می افتد، یا غاشاک که در گرد باد زیر وز بر می گردد و می پود، تابه آبهای
وصول شد. رود و دیدند که از دریائے تاوئی سل فرقی آس کرده باد، از آن دریائے
رواں، رواں تر از باد بر آب گزشت؛ و باز در قلع جنگلها و استیصال باغیان
بادی گشت بمصر عه

كَصَدَّ مَاتِ رِيحٍ وَسَيَلَابِ مَاءٍ

نسبت صحت و مرض نگرید

رودهای دیگر هم در این لطن الارض، از امتلائے غبار، مانند رودهای گل خواران
بطل گرفتار شد. وزین را از جنبش مرکب نخله در شکم افتاد، و تیغ کوه از کشتائے بید
شکر سلول شد، و خواست که میان نیام خاک بطون گردد، و از کوب بسیار صحرار
خشک مزاج بغایت مدقوق گشت که در کبد الارض رخنه افتاد. شعر

إِنَّ الْفَضَاءَ إِذَا هَتَّتْ الْجَنُودَ يَدِي

كَأَنَّ مَرْتَعِشًا فِي النُّوبِ الْعُرْيَانِ

باز نسبت را بسم این جا هم

چون روز ششمی از فرد و زهره روشن گشت، و شمار ماه رمضان از میان روزه
بیرون آمد مصر عه

یعنی کچھ شبہ و از ماہ سیزدہ

اینکہ است این نسبت دیو و پری

سایہ بان سلیمانی در سواد دیو گیر سایہ انداخت، چنانکہ زمین دیو گیر مہد و آسمانی صفوف
ملاکہ گرفتہ بود، و لشکر انسی کہ جانی است، عہدیت آن داشت، کہ در ان مہمورہ
برائے قلعہ بلال دیو و دیوان دیگر استعداد و مع شہاب و تیر چہار پری بجائے آرد۔
رائے رایان رام دیو، کہ از کوس مہابت مچھری آوازہ اکلم شیطانی شنیدہ بود، و نفوس
خود را رام آن درگاہ ساختہ، و رایش براخلاص جانی آرام گرفتہ، مصرعہ
نہ نہ در اہی و رائے جاں سپاری

ایں کہ این نسبت رائے و تدبیر

آن رائے اہل برائے اہل، برائے تجمل و اطاعت فرستادگان درگاہ، و
ترتیب مصالح لشکر و قلعہ منفسہ ان، و تدبیر برافگدن بہیر و دھور سمندر بہم تنہا
گشت۔ شہر۔

بَلٰی مَنْ اَرَادَ اللّٰهُ اِصْلَاحَ امْرِئٍ
يُمَيِّرْ فِيْ الْاَقْبَالِ دَايَا مُصَوَّبًا

نسبت از شاهنامه این جا هم

آن شکل عهد یعنی راسه رایان، براسه رخصائے بندگان شاه، نامه بندگی را برقم
 اخلاص بیاراست، و شهر دیوگیر را بنیاد فرودوسی نظم امور داد - و فرمود که متاع کار
 آمده لشکر در بازار بند - اگر بخت تیر رستم پناه مثل پر سیم رخ حاجت باشد،
 لایزال در قیل آن کوشش نماید تا از انجا که گوئد ایران و توران مستعد آن گردد،
 که هر سوار و دیو بزرگ را از دیار دیو رستمند و متعبر مصرعه
 کشته همچو رستم به مازندران

اینک این نسبت نامی ز دخت

بآشارت راسه نیک اصل، که نهال کرده درگاه خلافت پناه است، بازار
 شهر را چوں بوستان آرم بیاراستند؛ و آزادگان سر و قامت آن سواد لشکر
 بر پشت باد پایان به گلگشت آمدند - شهر دیدند از بهشت شد آذره تر، هر بازار
 گلزاره پر آب دیگر، صرافان اجمو به خرد و بزرگ و تنگهای سرخ و سپید
 چون گل سوری و صدف بزرگ تو بر تو نهاده، نیز از آن جامه های گوناگون که از بهار
 هستند تا باورد و خراسان، امثال آن بود و صبا نشینان نتوان یافت، بالائے دو شا
 مانند لاله بر کوه سار و ریاحین در گلزار، تو ده زده، میوه های به از به و لغز ترا ز غنای

وینخواست که برائے ترویج تخیلیان کعبه دین تمامی دیوار سهند را بدو کثیر شمشیر

وَمَنْ سَلَخَ كَفَّارٍ وَصَدْرِهِ مَعًا يَدًا
يَكَادُ يَخِيضُ الدَّاءُ لِلْسَّقْيِ وَالشَّرْبِ

نسبت زیاده و از معالی سپهر

سپاه منصور را سه روز بجهت ترتیب هزاره که لوید لک از آیت اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ
مِثْلَ شَيْءٍ در قلعه مذکوره مقام بود چون مقدمات یزک را از پیش روان، السَّابِقُونَ
اَلَا وَكُنْ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، به تهدید پیوست، و مینه و سیره با خضاب،
يَا أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ كَيْفَ لَيْشَاءُ مِثْلُكَ شَيْءٍ، و شاقه بعظام دست ساق،
که بناجات نیت اَقْدَامُنَا ثَابِتٌ قَدَمٌ بَدَنًا پاید ارشد، و جناح به معاضدت، اُولَى
أَجْنَحَةٍ مِثْلِي ثَلَاثَ وَرَبَاعَ، فراغ بال یافت، و قلب مومنان به بیت مَبْعُوثِينَ
مِنْ أَصْلَابِ الرَّحْمَنِ يُهْلِكُهُ كَيْفَ لَيْشَاءُ، قرار گرفت به نظم

بعزم غزا بار کردند محکم
جَنُودَ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ هَمَّةً

باز نسبت بطریق التخمیم

چون روز قریح از سر جهان جمال نمود، و روزهای صیام از راه تمام محسوب آن قیاد صبح

یعنی کہ سہ شنبہ وزمرہ ہفدہ شدہ

باز نسبت رتیر است چوتیر

حکم اندازان کشیش محمدی اسیر یک از تلون و لکنت اللہ دہی قوس سہم ساخته، و از کان
آئین اللہ بکافیہ، و از خیز حد پیک حرف پر داخته بہ تباہت سایہ بان اسلی
مساعت نمودند شہر

وَأَنْتَ بِأَمْدٍ إِذْ كَرِهَ لَدَائِلُ

فَتُظِلُّ نُورَ حَيُّوشِهِ بِجَنَاحِهِمَا

نسبت آب میں لطیف جواب

از مسمومہ این آباد و لوگیر تا خراب آباد پرس دیو دوی لشکر اسوہیمانی را پنج کوچ
سہ آب بزرگ جبرہ افتاد یکے سینی کہ سینہ بجز خیاں قلب در جب بنمود، و آتش از سی نے
در از بر تر؛ و دیگر گو داورمی، کہ بہ میدان فراخ عرصہ خویش گوئے داورمی از ہم کہ
زمین بہرہ است؛ و سیوم بہینور کہ سینہ او کم از سینی نبود؛ و دیگر رو دہائے میب آواز
چکا و کما نرم نوار خود بطریق پروازی گزشتند تا بعد از پنج روز منزل باند ری، اقطاع
پرس دیو دوی نزول شد۔ دوی، کہ دوسے است پر کشہ، ہطیعان حضرت، و از تیر ہور
ویر نہی یا زنیو خواست، میخواست کہ بقوت بازوئے لشکر منصور ہر دو بیر را با دیا ہم در

کوزه کند چون چرخ پاه آنجا رسید شعر -
 حَتَّى كَأَنَّ طُحْطُوحًا يُحْيِيهِ
 وَمَنَاجٍ سَيْلٌ إِلَى سَيْلَانٍ وَابْتِئَانٍ

باز نسبت نگاه کن ز فلک

آن دلوے کہ در اں بے ابی برخو و خشک شده مانده بود، از سرگردش چرخ در طالع
 خود سعادت و در برج خود ثبات تمام دید. در زمان با استقبال انجم مسعود اسلام آمد
 و دائره فلک و شش لشکر را به ترتیب نزول بنہوں شد چوں روز مشتری از دل مهر
 روشن گشت، ملک الشرق، در روشن کردن خبر بای پیش، سرعان آتش
 پائے باد ما دم گرم خیز گردانید؛ و از هر طرف تفتیش و تفحص سی بود، تا از آیندگان منزل
 پیش چنان معلوم گشت؛ کہ دو راء معجز کہ در اتحاد یک راء بوده اند و هر دو را
 اتصالے حکم ترا از فرقان دو پیکر چوں سندر پنڈیا کہ برادر کمتر است، برائے اہیات
 مصالح ملکی، از خون آبار دست خود را کف خضیب گردانید، و سرایشاں را کف
 خد ما بچند، شناخت، راء برادر بزرگ سیر پنڈیا، از چندین ہزار ہندو کیوانی
 اجتماع ساخته است، او دو شهر خالی گذاشته، و برائے سیل او سیلے السیر شدہ، و بلال
 دیوا، راء و ہور سمندر، چوں شہر ہارا از ہمارائے خالی شنودہ، آہنگ آں کردہ، کہ
 بغایت محاجن ہر دو شہر میر شہریں را یک منزل کند ناگاہ از عقب آوازہ آسمان

شکاف، وَإِنْ جُنْدَنَا لَمَعُوا لِفَالِئُونِ، از کوس لشکر منصوف شوند، و در غلبات،
يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ رَأَوْتِ، مانده، و ازال مهابت،
چون زحل منعکس، بحال بدو طالع معکوس، بسوس بروج هبوط خویش راجع شده، و از
سیاره سیر و سطر طرطیر دام شده، و بدیت الحفیض خویش رسیده شهر
فَأَمْسَى سَتَعَدَّ الْاِحْتِرَاقُ
کشیطان یصمّلُ إِلَيْهِ شَهْبٌ

نسبت سیوه نگر پنجمه و نلو

ملک، بار آن همه اخبار را به پیشگی تمام بر رسید پس چون روز یکشنبه از سر آفتاب
جهاں افروز گشت، و شمار ماه روزه بجهت غزاة صایم از طبق آسمان ایسی پیدا کرد
یعنی که سه وست برآمد از ماه

باتفاق ملوک کبار، که بار محمد بهم بر ایشان بود، از جنگی اصول و فروع لشکر یک تن
مبارز خیاره بر چیده، بر چیده، و جبریده شده ناوک افکنان، که در یک دانه خشخاش
بر سر لاله متحیران، هزار مشک کنند، و تیغ زنان، که به یک ضرب شمشیر کرده کوه
چون جوزه، بدویم سازند شهر

فَأَضْلَاعُ بَاغٍ قُطِعَتْ بِحَسَائِمِهِ
كَأَضْلَافٍ بَطَّيْحٍ بِسِكِّينٍ قَاطِعٍ

باز نسبت ز راه ناهموار

مدت دو از دہ روز نرم دہانان سخت سم، و نرم روان سختی کش، و نرم دلان
سخت کوش، و شبہائے وفراز ہائے کہ از فریبین آں چرخ رادوران
آمد و از نیزین آں باو بقا افتد، فرو میفتند و بر می آمدند، فراش خار کہ از خارہ
بالش داشت، اذنا ہا بود، کہ گردن را بچہباند، رہ نور و آتش از بس شتاب چوں بساط
پرنیان می نوشتند؛ و چو ہائے فراخ عرصہ، کہ بیشتر پرنیان می مالست، بر آں آب
کہ کوہ را فرو غلطاند، در شبائے تاریک بگز سیداری می پیوندند۔ لور ہائے کہ طوفان
نوح آنجا فرو رفته بود، و کسب جابر نیادہ، مرکبان کشتی و ش در انہا، مانند ہما زے
کہ در موج تند افتد، گاہ بقعر فرو می رفتند، و گاہ بہ اوج بر می شدند۔ و سایر زندگان
بقوت آسمانی، در زمینہائے کہ زیر مخاکیہائے آں از تحت اثرے آب ہواں خوروا
ویر کوہہائے کہ بالائے آں از ارموست ہواں شست، اگرچہ دشوارے می دیدند
اما ہم باسانی میگذشتند شجر۔

رسیدن سپہ بادشاہ بدہو ہند

بسرختے کہ شد از ہم ہمیش صرصر کنند

چوں روز بریس لطایع سعد با ماہ ہم در تہ کنگر رسید، مصرعہ

یعنی کہ پنج شنبہ وار ماہ نیز پنج

باز بنیاد نسبت از قلعه

شکریا د شاه قلعه کشای به هنگام استواء که قرص آفتاب زمین را تنور تافته گردانیده
بود پیرامن قلعه دهور بکنند تنوره بست جصاصه بدان شان در نظر آمد مصرعه
کز دیدش آسمان نیامد به نظر

نه دهور بکنند بلکه دریای ناهش بهر مصرعه

محیط گشته زهر سو بگرد میر غدير

گوئی میان گرد آفتاب بنیاد است محکم با چندان دور ساغوبای لباب خرابیش
تروی حصا حوله الماء اسمته بیدر
شعر
يَكُونُ الْمَاءُ فِي الْبَيْرِ وَذَلِكَ الْبَيْرُ فِي الْمَاءِ

نگر کن نسبت حیوان آبی

سکنه آن قلعه را ملت از روش آبی بود در اندام همه را از بر و ابر و لشکر زره در دست
و پای افتاده بود و از خیالات سهمناک افکنان ماهی وار و درونهای پر خار خارش
و آک همه ماهیان سهمناک شست و شست و سپر با پشت لبه و جوشنها
پوشیده بر هیچ شید و وزیر و بر می شدند چو تپاک آن آبیان داران آبگیر
و آي الدّه رقده قال في الماء صاهي

راے ہلال دیو از ہیبت دریائے قلب سلطانی، مانند آب گرفتگان، زرد و برگشته
 و لش مانند غمغیب غوک از بیم برہم میزد، و دروں بپرخیزیدہ، بعریہ زبان نفس
 نفس لاف می پرانید کہ قلب شاہ را جواب گویم۔ مصرعہ

کَمَا ضَفَدُحُ الْبَرِّ عَجَلِي مِنَ الْيَتَمِ

میں نسبت آتش چو گلستانِ خلیل

و اگر آن آتش پرست میخواست، کہ دم دد و دس بنیاد، شستہ خش کہ پیراں بود
 دروے می دیدند، و اشتغال میکردند، کہ روزگار با تاج چون تودہ از دودمان آتش
 پرستان، دہر حسمند بر آید۔ خود را در آن شبہ نیست، مصرعہ

مَنْ النَّاسِ يَبْدُو بِاللَّهِ هُوَ سَمْنَدَرُ

چون لشکر ترک، کہ دریائے آتش است، بہ سوختن جس بندہائے قصبات مادریت
 این آتش بنیادے دارد، کہ سنگ قلعه را نیز چونہ سازد، آخر این قلعه، کہ بہ
 دھو حسندرش میگویند، نزدیک خویش آبیے دارد، و پیوستہ درین زمین باب بودہ آ
 چون نہاتہائے شمشیر ترکان بر کار شود، اگر آن ہمہ را اظفا ممکن نہ گردد، کم ازان
 کہ دوخانی را جواب گویم، کہ چون سوختنی ایم، بارے بے آب نہ میسریم۔ رائے از دم
 دادن ایشان گرم شد، و آتش در و تہ خود را روشن کرد، کہ پیش ازین آتش پرستان
 بزرگ، از آنجا کہ چراغ دل ایشان روشن بود، چنین روشن کردہ اند،

که هرگز پسند و پیش ترک، و آتش پیش آب، تاب ندارد. چون چنین است، ما را پیش شعله
پیکان ترک جز روئے یافتن کارے دیگر میسر نگردد. آب بے نه باید بخت، که بشعله آتش
روغن شود، و ما را هم در زندگی طعمه آتش گرداند پس کشتی آتش از سر کیسیم، و به تو وضع
آب بر روئے خاک غلطان پیش رویم. بود که آتش غضب ترک قدسے نسکین
پذیرد، مشعلان فتنه، بدیں ما بر آئے، اگر میسے داشتند، قدرے سرگشتند، و از
جانب سرو دهور مندر دل دریا کردند، و بران شدند، که دروازه بیرکشاید، مصرع
وَلْيُطْفِئُوا بِهَآ نِيرَآنَ قَنَیْهَآ

نسبت می خوان که متنی آفت

صبح گمان، که ساقی دور سرخی از تیر قرائه مصفاے آسمان بیرون نمود، سرور
لشکر پیرامون آں قلعه نگین که متعبر از آسیب آں دو بار شکسته بود، و و فرمود.
و آں همه ساغر ها دریاوش را، که گروا گرد و در حصار بود، میدان کیمیت تصور کرد.
و النمائے شیران مست و سرگران و بهشیاران شیرگیر مجلس مجلس، مرتب گردانید
و خود با تاجمل ملوک پیش دروازه قلعه بایستاد و خروش غوغا از شهر بران خون آشام
برآمد، و از بانگ دل غازیان غفل در سرافت و شمشیر صوفی فرج پاک دینان خون
مفسدان را چون شراب، در حجت الله چندان فرو بخت، که سیلاب تا بقعر حصار
بدوید، و صلای خرابی در داد. از تلف شعلماے پیکان خون در اندام همنو آتش بود.

و عرق از ایشان روان شده مجلس ملی در بنده آن بود که در آن قلعه چون نگاه دیو،
 سنگ انداز فرماید، یا سوئے این زنان سپاه اشارت کند، که بنوک نیزه برسان جام
 خالی نگویند، تا منسدان خون گرفته ازان بیرون چوشت، مانند گیس از خمر سیم
 بیرون پرند. اما حال برای مصلحت از تحمل فقط فرو گذاشت که در تحمل را کار فرمود،
 تا یک مجلس اسلام و ذمه برایشان عرض کند. اگر میل نمودند، نخست، و الا بطریق
 حشبه الله آن قلعه را بانگ مغربی چون سفال خرد کند. شعر

وَلَيْسَ مِنْكُمْ مَنْ حَنَّا جَرَسًا كَيْفَمَا
 وَمَاءُ سَفَلِكُمْ رَاحٍ مِنْ صُرَاجِي

اینک این نسبت کفر و اسلام

چون بلال دیو دریافت که در معبد او بانگ نماز خوانده اند، و بت خانه را
 در سجود خوانده اند، و جائے که دیو را بلال نام کرده بودند، قامت مؤذنان بالا خواهد رفت
 و خطباتی محرابی را دستیار زبان خواهند ساخت، چون شب جمعه، طبلسان سپاه
 شام بر دوش افکنده، از منبر گلین کوه برآمد، آن بلال، که دیو لازم اوست، بعد از
 نماز خفتن کیسول رئیس لشکر اسلام بیرون فرستاد. حال که او در حلقه سنیان درآمد،
 مانند بلیس از شنیدن آوازه قرآن کریم حلقه تالیان دید پیرامون
 و در حصار حلقه کرده و حافظ شده، تا چون باد او آن روز خیمه جمعه جامع عالم را

بہ بساط نور پیار پاید، اُن جماعت مجاہدان بہشت غزاکار بھادوشیں بروند، و دیوار
حصار را چوں مصلحت صف بروئے زمین بست بگسترند، و در اس دیو خانہ
با صفہائے لاک در روند، و بقوت تمام شعر

يَقِيْمُوْنَ فِيْهَا خُطْبَةً وَجَمَاعَةً

اَلَا اِنَّ اَصْنَامًا تَخْرُ وَتُسْجَدُ

پیش نسبت موچوموئے باریک

گیسول، در گیسوئے تل دام شب، چون عساکر انبوه تراز موئے سر عظیم الشورا
سراسر عاینہ کرد، از سہم آن، برساں شانہ ہند و، موئے براند اش بیج گشت، و
ماند موئے مرغول بر خود پیچید، و تافتہ و در ہم بقطامی افتاد، حی شتافت تا برائے
پیشیں رسید، جائے کہ از دریافگی سپاہ ظفر شعار سر موئے باز کشادہ نزدیک بود
کہ شاہنہائے رائے خرو بکشند، و ماتم خویش مویا کشادہ کردن گرفت شعر

وَقَدْ تَشَوَّشَتْ اَحْوَالُهُ مِنْ مَخَافَةٍ

كَصَدَّاعِ السَّكَارَةِ حِينَ تَشْوِيْشِ مَصْرُو

باز نسبت نگرزدیو و پری

بعد از اس بالک دیو نایک را، کہ بالک دیو در شیطنت و فطنت موازی بود، فسون

و نیز نگینی که دانت در آموخت، و سوکے سپاه شاه جم نشان رواں گرداں
 سایه خانی پیش سایه بانان همایوں جان ز نهار کنایں در رسید؛ و بخت ملال دیو
 جانی نان جانے درخواست کرد، و عنایتی که در دل داشت بر زبان بگفت بنده
 ملال دیو چون نذر دیو در آم دیو، رام فرمان شاه جم نشان ست. و به انچه سلیمانی
 عهد امر کرده، مامور است. اگر در احضار تیزبان دیو سبیل سپیان عنفیت منتظر و نایس
 دیگر اشارت رود، اینک میناید. و اگر بنیاد کما و کما و برائے خرابی این چهار دیو اربابان
 پیش خویش دیوار بر توان آورد. حصار حصار باد شاه است، بگر که بنده ملال دیو از
 سر قلمه سنگی چند برتاب کرد و لاجول که آن سنگ دیو بر آرمیان آسیب تواند آورد
 پس چه به از آنکه سنگ خود با خود نگاه دارم. چون هندوان دیو گیر سر در پیشانی
 نهم. هندو بعد از سوختن دیو شود. هندو که شعله تیغ هندی ترک بمن نارسیده،
 خود را دیو ساختن از بسیاری نباشد بنگر که چند جا نهائے دیوان هندو در خیار
 لشکر بادشاه گرداننده میگردد، که آن همه جا نهائے فرنی این سلیمان دیو بنده باد و آده
 و لاجرم بعد از مردگی هم خاکسار مانده بنده ملال دیو اگر چه از نسل دیوان بزرگ
 آتاپش وزیر آصف رائے، که فرمان ده دیوان سلیمان است، هم شیطنه،
 که داشت، از سر نهاده، و تن جانی خود را در حمایت سپاه فرشته جناح و لاک صفای
 صفای که بهر همینه و پیشر است، افکند، و مانند دیو در رمضان، گردن سلسله نقیاد
 تسلیم کرد و بنده

حَتَّى تَخْلَصَ خَيْرَ نَظِيرٍ بِأَلْمَنَى
وَجْهَ الْخَلِيفَةِ عَيْدِ أَهْلِ الْعَالَمِ

باز بنگ نسبت تدبیر

چون دستور عالی راسی پیغام فرود آئی راسی استماع کرد اگر چه بنور راسی خویش در و نه
راسی راه روشن کرده بود، مع بذل الشارح خلیفه اسلام با و از رسانید که بر راسی
بلال دیو و سایر رایاں فرمان حضرت خلافت بریں جمله است؛ که اول شمع دوزبانہ
لا رتبهات پیش ایشان دایم بود که از نور و دود پروانہ روشنائی یابند؛ و اگر پیش
انظر بصیرت ایشان پروہ تقدیر کامل شود و کائن نورانی بنیند، حکم جل اللہ ربہ ذمہ
بر رقبہ نقبہ ایشان عرض کنیم و اگر از ان نیز گردن نشی نمایند، سر رشته تاب دیا اند و بیج
بارے برگردن شان نہ نہیں بلکہ گردن شان را از بار سوزنیز سبک گردانیم۔ ازین
سبب بشرط راسی بلال دیو بر کدام می آساید۔ مایہ بار راسی زمان لشکر بدان میزان
کار بنم جواب می باید میزان راسی بنمیدہ۔ تونیز اندیشہ خویش مصرعہ
بصدق سنج بران سان کہ ماتری زوراً

باز نسبت درست و راست چو تدبیر

فرستادگان راسی از ہم آں پیغام نزد یک بود کہ سپری شوند از سر شکستگی گفتند

کہ باپیکان ہندو ایم۔ واپس پیغامہا کہ از تیر دست تزلزلست، چوں ہندوان رکیش درست
 نیست، شاید کہ کزی در انہا راہ پاید۔ راست روئے دیگر بہتسی ماروان باید کرو، تا فرستادہ
 کہ بقوت بازوئے شہابید، ہر آئینہ در درونہ رائے چناں در رود، کہ عرض محصول
 پیوند و ملک را یحییٰ فرستادنی، کہ رنیا بغیر دام بود، و محض ثواب نمود؛ کس حاجب
 ہندوان بر کارا، کہ مانند تیر ترکان مار با پردیو، و پیروئے تمام، با آں دوسہ روندہ
 دیگر پرتاب کرد۔ آں فرستادگان بقوت بازوئے در فرستندگان سہنک چناں، ہر
 پریدند کہ در چشم زدنی از حصار برگشتند و زخم زبان بر آئے آوردند۔ رائے بہ مجر و
 شنیدن آں صریح نہرہ شکاف دیوانہ وار، از جائے محبت، و خود را و پناہ جنت
 انداخت ہر چند میخواست کہ زہ گوید، کہ در زبانش می افتاد۔ ویرا یست تا سو فار و ہانش
 فرام کرد و با چوں قدرے از ان سہم زدگی دل پریدہ او بجائے خویش باز آمد، ہر سان
 تیر خدتی، دستا بستہ پیش ایستادہ، و گفت کہ جملگی سہامے، کہ از قبضہ چرخ نصیب بند
 بلال آمدہ است، صامت و مناطق، ہمہ خدتی و گاہ چرخ پناہ است۔ بندہ بلال نیز یکے
 از وہانگان ست۔ باندہ او ان ہنوز تیر شہاب باقتیل باہ فرو نہ رفته باشد، کہ جز کیش شکستہ
 ہندوئے، کہ بر بستہ زنا راست، و زنا را کہ بر بستہ کیش دارم، دیگر رشتہ تابانی
 با خود نگاہ نہ دارم، و ہمہ پیش کیش کیش محمدی سازم۔ و اگر بنا بر دہ ہر سال یکیس تیر برگردنم
 نند، تیر وار کم نہدم و گرہ در شکر انگہ، و غرضی بندگان دولت حاصل کنم۔ بخدا اے کہ تیر غزا را
 ایں وزن دادہ است، کہ دل شکن گیران را ترا زو سازد، کہ ازین وثیقت گدہم بخش۔

وَمَا أَمْرٌ إِلَّا تَتَّبِعْ مَثَلُ سَيِّئَةٍ مِّمَّكُمْ
إِنْ قَامُوا فِي أَنْفُسِهِمْ أَفْجَلًا

نسبت زکمان و بابت زه

رسولان چون تواضع را به شکستگی بکمان لازم می دانست، درست کردند بدین
آنها و آنکه شکستگی استواری تمام داشت، بپایه کشیدند و پیش ملک چرخ بکمان آوردند
و در پیشگاه خیم خورده او، که بابت زه بود، به بکمان کشان لشکر رسانید. چون ملک را
درست گشت، که آن متعصب به کم بقریان خویش راضی شد، اگر خشم از سر بر وی نیافزاید
و بکمان غور را شکیبه اسایش داد. شصت

فَقَدْ أَشَارَ بِأَرْكَاسِ الْقِيَاسِ الْقَوَسِ

که المانی و کذا من تنانع القوس

باید اوان که روز دهم، و شماره ماه از میان قوس روشن گشت، مصرعه

یعنی آدینه و شش از سه هم

و چرخ خنک پی در پی که نقش تور دارد، پوشیده شد، سلطان پی اقتاده،
که بکمان و ارکانش و راست گوسه بودند، چون بالک دیوانیک دامن دیو و جنیل،
باشته بستیمن و گریشت بسته بیرون آمدند. و قامت خدمت را پیش سائبان اعلیٰ
بقدر تیر تیرا به بکمان، خدمتی ساختند، و سخن پرچاشنی آغاز کردند، که بزب پر زد و گفتند

کہ راسے بار آئی، کہ از زہ کمان راست تر است، غرضہ میدارد، کہ اگرچہ بندہ بلال، در
خود رنگی از کمان ہندی، تا تراشیدہ و بس خم تر بود، چون دریافت، کہ ترکان ہر جا کہ گوشہاے
در از بنیند، در جز کمان کشید، پیش از آنکہ زہ در گردنم کنند، وہ قبضہ نمیشد، آرنج خود را بہ
دہانگان خاص تسلیم کردم، و ہر کشتا کشتہ کہ ہشت تن در دادم، و کمان گشتی تیر کشاے
حصار را در گوشہ نہادم۔ شمع

رَاقِي لَأَخْذِ مَخَطٍ أَصْرًا عَطَايَا
كَالْقَسَسِ يَخْدُمُ فِي الثَّنَائِعِ لِلْوَسْرِ

وصف پیلان این چنین، جز من از کس ناید صواب
ہیچو کو ہے کس نیار و سایہ کردن جز سحاب

ہم اپیل است اس جانست گفت

ہر یک نجدی، نجدی کش، حضرت پیکر آدمی شہس، گزک پولاد بر سرش، گونی بر سر
ابر ملالی است سرنگوں۔ دو شاخہ آہن در بنا گوشش، پنداری لائے لاجل است
کہ کرد است آہر سے راز بون

سخت سری، فرمان بردار، در بارہائے گران گرانبار ساختہ، بار بار و شاہ از در آیش
در گاہ۔ قصالی ستور راز کنگر آہن آوینیمہ، کنگر آہن راز علاج دستہ انجیمہ۔ زر ناب

بر تالش کمر کا رستہ، نالیش ہنگام کار در آہن غرق نشستیہ بنگا گوشن از در و جناق منت و یسا
 سوار در عقب جناق بے رکاب کار گر خروطوش نشانہ ماہی، گوشش باریزن
 دغل بادشاہی فراخ نائے، باریک آواز بدستش بے چنگ، و پایش در طرف
 دف ساز ساقش چوں تنہ و دست محکم و استوار تنہ اولز بالا باریار۔ گرگ را از دور شکم
 زندان او، پہلو چوں دہن خنداں۔ گیران را از مغربی دست خویش در طلسم
 خوابانیدہ۔ دروان را بیک پر تاب تا عدم پرانیدہ۔ نرشان بچوگان خروطوم از سر
 ہندوان گوسے ربائے، مادہ شان از خون مظالم حتی در دست و پائے ناخوش
 واقع تاختم، اماہر جا کہ آن ناخن رسید چشم باناخن بیرون بریدہ۔ کف پایش ہمینی
 ساکن حال را در جنبش آوردہ، ولیکن سلسلہ سوکے خویش کشیدہ۔ شمع
 تَدْبُرُکُمْ لَا عَلَامَ اِذْ صَالَ فِي لَوْغَا
 کَا عَلَامَ اَجْنَا وَاِذَا اسَدَ نَصْرُہ

باز این نسبت گران از پیل

سککش پیل حملہ، گرفت آں پیلان را فائے بزرگ گرفت، یعنی آن کو مہائے سنگین را
 مقناطیس کو مہائے آہنیں متعبر تصور کرد، و عہدہ داران را در تعدد ایشان ویت
 فرمود کہ آں ابر بہار را آب دہند، و آں کو بہار اچرا فرماید۔ شمع
 حَتَّى تَجِبَّ اَلْمَخْذُوقُ اِذْ تَدْرِي تَرَعَى السَّوَامِجِ وَالسَّحَابُ يُتَشَرَّبُ

باز این نسبت روان از اسپ

چون روز مرغ از سهولان مطلق عنان گشت، بوقتیکه تیزی آفتاب از اوج گرمی
جانب زمین میل کرد، برائے غبار انگیز که همه از باد اسپان می پرید، آن همه باد پایان را
سوی طویلۀ عرض گاه اطاعت فرستاد تا پیش سایه بان اسلحه حمله بکند چون صد بار
باد که پیش ابر آید آمدن گرفتند از بال سایه بان که با تواد جبال پیوسته بود، و سایه
بران دیوان گسترده شعرا

یُرَى فِي عَيْمُونِ النَّاطِرِينَ حَآئِهْ

سِرِّيرُ سُلَيْمَانَ أَظْلَى عَلَى سَرِيحِ

وصف اسپانے کہ زبید نعل شان جبرم ہلال

باد شان بے کالی و آتش آسانے ہلال

رہ نور دانی ہمہ تنک از میدان صفت بیرون جست، بلکه از عصمت فکر ہم بحرانی
کہ گاہ آشنا و یا را شتراب آب پندارند از اغ چشمانے کہ از چشم سرمہ کردہ شب زبر چشم
در نیارند، میان سپید روئے، گوئی کہ از گوشائے شب سرمہ برآمده است۔ نقرہ
خنگان سپید سم، پنداری کہ شب در پائے خورشید افتاده است۔ بر شان بیہ خال
خیال رود کہ ابرہائے سیاہ از باد پرانند گشتہ است۔ گلگون سرخ جال تصور افتد

که صبارا گل آگین کرده اند طینت شان از باد آنجسته چنانکه از آب نتوان ریخت .
 منظر شان از آتش ساخته چنانکه از موم نتوان ساخت بسم شان از آهن ، و الیتاد
 شان بر هوا ممکن . کلک شان چون سنبه بر آب ، از غرق شدن این عرصه پیش
 سینر چون پیشانی پر دلاں فراخ ، و فرجه میانه گوش مانند چشم مدخلان تنگ . بعضی
 پیل سبیل و جدیست گیر که گوئی در سوراخ مور در خواهد رفت . و بعضی گرده
 و نزدیک سمرقند پایتخت پنداری که مهره ایشان از دمان بایرون آمده است
 روند گانه در روش طریقت ، هو ایشان زیر پائے و بر آب ، خرام شان رسیدگان
 در مذہب ریاضت ، همصرغم

جو بر ایشان حلال و چوب حرام



حدیث آمدن رائے ، فتح و همد
 ز بهر کاوشش گنجینه باز رفتن شد

باز نسبت بکار علویات

چون روز آفتاب از سراق روشن گشت ، بلال دیو آفتاب پرست شعاع شمشیر
 اسلام بر سر خورشید معاینه کرد ، و سجده گشت از برج خود پیرون دود ، و پیش سایه
 گردان ظل الله بر آمد ، و سایه کردار زان و بے جان بر خاک نکت در غلطید

و چہمہ بندگی را در زمین مرل غروب داد۔ بعد از اقتباس نور اقبال و تین بخت،
 با شارت حاجب ملک الحجاب سوئے برج استقامت خود بہجت نقل کو اک قری
 خزان و بر آوردن ذخایر و دفاین، رجعت کرو۔ ہمہ شب گنجائے، کہ چون آفتاب
 در دل شب غارت بلو، بر می کشید، تا ہندوئے شب گنج خورشید از زیر زمین بیرون
 آن ہمہ گنجائے خورشید تاب، کہ از دست او خاک بر سر افکنده بود، دامن افشان
 کردہ، پیش سایہ بان ہمالیونی رسانید، وہ خازنان بیت المال تسلیم کرو۔ دران شہر
 کہ چار ماہ راعصہ چار شہر است، مدت دوازده روز مقام شدہ تائیات پیش
 آہنگ نخبین عقب ماندہ اجتماع یافت پس پیلان و مہور بندہ را بسوئے حضرت
 خلافت نسیم نوازش، مانند ابرہے کہ از با و شرق سو قبلہ رود، روان کردند

وَالْحَجَّيْتُ عَبْدًا كَيْتَرُ مِنَ الْجَمْرِ
 تَرَبَّابِيَهُ شَمْبُ السَّمَاءِ تَكَلَّلُ

شعر

آہنگ سپاہ سوئے معبہ
 فیروزی بار و فتح رہبر
 کاربان معنی اند نسبت اشترنگر

چون ناقہ شوال ذنب میان کشتہ در ہوا کرد، و حمازہ روز از تہ ہویہ بیرون اودہ

یعنی کہ ہر روز شوال چار شنبہ

جلہا کے بلند آوازہ لشکر بعزم معبر بر شتر بستند، و سوئے تریہاے دریا کاؤ
بر کاؤ و بگام شتری راہ برداشتند۔ و از تہ جماد را رشتہ دراز دادہ، زمین می پیموند
و در زمینہا کے در شتر گرہ، کہ شتر در مغایکہا کے آن گرہ نہاید، چون پلنگ می جستند
و موش خانہا کے پاریج، کہ دست بختیان دروئے تانوشک باز فرود رود، ہو یہ شتری
گند شتند۔ خار ہا کے درشت پا کے شتران را چون تم اسپان میخ دوز میگرد، و تیغہا کے
کوہ تم اسپان را مانند شتران می شکافت۔ تیز ہیا چون ہو و جہا سخت رامی درید
و جال دوزہا کے خار سپد و خست لشکر فرمان بردار در محل مشقت ہم بادشاہ، ہر روز
اگر بار کوہ گران بر ایشان می نمایند، بے هیچ ناتہ و جملہ بر میداشتند، و ہر شب پشتہا کے
کہ از کوہان شتر ناہوار تر، پہلو نرم میکردند شتر

و کتبہ شتر کوہا ذی کل شایع

وید خل کال صواعق فی نیام

بنگرا این نسبت کوہست دورہ

سپاہ کوہنش، بعد از پنج روز از تالیخ بالا، در سرحد ولایت معبر فرو آمد۔ میان حد معبر
و دھوتہ شتر کوہ ہے پدیدار گشت، اسر پار بر سودہ و اصلع از رستینہا ازیں کوہ ہے
کمر بستہ، و تیغ برداشتہ، چیمپیان را در پناہ گرفتہ لشکر خیر کشاے را از دو گھٹی دور

دادہ، یکے تل ملی و دوم تا برو کوہ شگافان سپاہ بزم تیر و نفس زونی ہر جانے صحن
 درہ پیدا کر دند، و چون تیر خویش، کہ از رنگ بگذرد، ازان کوہ گذار شدند شب بہ
 کرائہ آبے رسیدند، و در یک تاسے نزول کردند۔ ریگے کہ از باد اسلام می پرید، بر لشکر
 معجزان، کہ از ریگ افزوں تر بودہ، حملہ می آورد، و جمیعت آن پریشانان ہبا و شور
 می شد۔ مصرعہ کما من صرصر خرات رمل

کیفیت فتح ملک مصر

اور دن پیل واسپ و گوہر

اینکہ این نسبت شمشیر نگر

چون جمیعت اسلام در ان کفرستان در آمد، شمشیر ہائے محرابی، کہ حداد عالم آشا
 دادہ بود، و متحدید شان تازہ کردہ، بقوت بازوئے اہل جہاد و محراب خویش پیدا کردند
 و ہر فرونا دن آغاز نہادہ، ہر ہائے پرتان را پیش آن محراب، بے قام
 قیامت بچوئی فرمودند۔ و نجاست کفر را ازان دیار ملوث، کہ دیرا را ستون آن
 ممکن نہ بود، مصرعہ

ہی شستند پاک از قطر تیغ

نسبت طلی است این لوئید خوان

ولایتی ماده فساد بیچ وقت فحول اسلام را به خواب نه دیده، و همنده وان نامر و شاریان
 خود را مردی نام نهاد، و مردی برائے نام در وی نه به تصور مردی خود خواند
 بریشان می دیدند، و مبارزی شیطان آلوده می ماندند، تا ملک قلعه کشائے بدان قلعه
 در می رسیدند طلی زن علم بشارت انا می بردند، و خون ریزی بے حد میرفت، و خود
 در عرق جها غسل میکردند، و ولایت را از خون مفسدان غسل میدادند شعری

یَدِی الدَّسْتِ مِنْ قَتْلِ وَبَلِّ دِمَائِهَا
 کَا یَدِی الْعَدَا مِنْ قَتْلِ حَتَّاءِ

این خشمی نسبت از چه آب نگر

چون در شهر ذوالقعدة روز پنجشنبه از فرو و چاه برآمد لشکر اسلام، بعد در مل و حصه،
 متعش و دیا و معبر، و سراز آب کافوری بهرمت پیرو و حصول روان شد بران
 آهنگ که اگر بیر سوئے دریاگر نیز و شعری

يَحْسُو كَطْشَانَ مَجِي طَا ذَا خَلْ

وَمِنْ الدِّمَاءِ يَسِينُ مَجْرَأَ احْسَلْ

چون جوش لشکر در حوالی شهر پیرو و حصول رسید، از خروش دلمائے لشکر منصور

غلیظ در سیر افتاد۔ اگرچہ از سیر نیز بانگے و فریاد بر می آمد، آن ہمہ مانند صدائے چاه
آوازه بود، دروغین شهرت بر و آئے سیر ^{مسطح}

آں سیر بلا هر دو، چوں کرد فلک پیدا

باداه شیطا طین قد لعین بیدان

طائفه بنود سیر تکی بیان را سر پوشیده می داشتند، که کسے خور او در نیابد، چون سیر را گفتند
که "واقعہ خواهد افتاد"، سرش باز شد، دہان باز کردہ بہانہ خواست، کہ چون چاه در زمین
فرورود، اما باز در خود فرو رفت، کہ نباید رسن در گلویش کند، و البشس بہر نزد درین گشت
بود، کہ جنبش لشکر نزدیک تر رسید۔ قلعه متزلزل گشت، بیش سیر اقرار نہانہ خواست
کہ سوئے دریا گزند۔ اول بدست دہمائے سر و حسرت سوئے دریا پیغام فرستاد،
کہ "چندین گاہ زیر عجرہ مابودہ، اکنون مرا، کہ تیرم، از انہو ہی لشکر ترک بے آبی تمام
پیش آمدہ است، و جز از خودیتم نہاہ وہ"۔ چون آن نقشہائے سر و بد را رسید، دریا نیز ہم
در دم زہ پیش گشت، و از درونہ پر جوش خروش برآمد، و بہر آب داد، کہ آئے سیر
برین سوئے نیائی، کہ مارا در چاہ افگنی ملک از دست تو خود را در چاہ افگنیم، محض
خشک نہ ایم، کہ کا و کا و سیر در افتاد۔ خطاب مابحر است، و خدائے مارا بزرگی دادہ،
کہ سبع مسکون را محیط شدہ ایم۔ اگر سوئے از لشکر بادشاہ بحر و بر، بر آہنگ نثار مای
باشارت ہوائے استخر نکمہ البشس لیتا کلو امنہ حکما طریقاً، جانب ما آمدہ، تا
از توجہ الطاف بزرگی مارا ریادت گرداند، مارا نیز آخر دریا می گویند، و شرعے و حیائے

داریم نفایسه که در خزینه ماست برائے آن روزگاہ داشتہ، چندین گاہ عبرت ما
برکفے مشتے خس و خاشاک گذر داشت۔ اکنون کہ من آجے راگردشکر بادشاہ خاک گردنم
بعد ازین بن دریانہ ایم۔ گوئی کہ در خزائے حضرت یکے از غنایاں شکم اگر خزینہ گوهر دارم،
تشار طبقہ ملک خدایگانی است؛ و اگر جزائر معمور خاکست برائے خطوط دیوان اسلے
عبرت ہائے کہ بر دستے آبست، آن خود پوشیدہ نتوان داشت۔ کہ ان تا کران ہفتیشا
چون عروس آراستہ، ہر یک جاریہ است باہمان منتظر فرمان بادشاہ راستین،
تا یکہ تسلیم فرماید۔ بعد ازین ولایت حق و حقد این دیار بدست آن مالک مالکست
کَوَلَايَةِ الْمَمْلُوكِ فِي يَدِ مَالِكٍ

چون این خروش دریا بگوشتائے بے سیر رسید، بے سیر نیز از دل تھی بجزو شد، و از غایت
بے آبی خشکی دروہ خواست، کہ دریا را فرو برد۔ چاہ کور را مانست، کہ چشمہ اش در
مغاک فرو رفتہ بود، و بیج تری در درخشش نمادہ، کارکنان بے سیر نیز سرشتہ تالاک
از دست برفت۔ از انجا کہ آن ہمہ آبیان را بے آبی صعب پیش آمد، ناچار اتفاق
کرد کہ بے سیر را در آہ خشکی روان کنند۔ شعرا

قَدْ اجْتَمَعَ اخْدَانُ يَوْمٍ عِنْدَ بَيْرٍ

کما هجبت طمأؤ حول بئر

این نسبت رنگین است ز برگ قبول

برایمہ کبار، چون رائے رایان را از برگ طاقت تھی دست دیدند، بہ سخنان رنگین

فریش دادند که راوتان را بیرہ تنبول باید داد تا جان سپاری کنند. با اشارت آری همه
برگستوانی و پایک تنبول شدند. اما برائے آنکه برگ گری نوساخته کنند، تنبول می خوردند
و دهان خود را در ماتم خویش پر خون سپیدیند. گوئی که آن همه هندوان زرد و روئے
سبز و رنگ به برگ تنبول می مانند، از برون سبز، زرد برگ ته و خون در برگ
نمانده، و مرگ برگ ایشان دندان نهاده، که دندان از خون ایشان رنگین کند. آن
نه خوردن تنبول، بلکه خون خوردنی بود زیرا که برگ سوسه لب می برد
بیرہ تنبول زیر دندان سپید روئے ایشان رنگ می آید، و خون می گسست، و دهان
ایشان بجنده بیرون می برد. بیز نیز بموافقت ایشان بیرہ می خایند، و خون می خورد و شمشیر

بیسر هم فخر رخت کیند
فیت لایتن و ماء القلب بید

باز شد نسبت انجم طالع

تا موک غزاة در عمرات شهر و آمد و شعاع آفتاب شمشیر بر سر پیر و مول پر تو
افکند، و در وقت تاریک بپیر را روشن گردانید، که هنگام زوال نزدیک آمد، آب در کو
نماید شمشیر.

گاوا لهنو و بطن بید تختی
و آب بزرگا و بطن از خن کرب

انگاہ زوال تا زمان غروب رائے زرد و رائے زرد و رائے دیگر، در صفحہ امی افتادند
 و میخاستند بحدے، کہ ازاں تا فنگی آفتاب رانیز صفرا آمد، و از دوران درگشت، و بر زمین
 افتاد۔ رائے دید کہ روز دوشنبہ شب رسیده است جهان بروئے تاریک شد۔
 با جمعی پریشان دل، کہ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى، بر سمت شهر کم سیر نمودند، و از آنجا
 قدرے تقدّم جَسَدِ کہ قلاب منقلب اور لشکین وید، و ابرش وادھے چند یا خود ہمراہ
 گروانید، و کو کبہ ہریت آراستہ، سوئے شهر گذر و فرار کرد۔ چون در صحرای بابت بنایت
 شدید بود، آنجا نیز قدم استقامتش قرار نہ گرفت، سوئے دشتہائے پیلان و پیشہائے
 شیران گریخت۔ نظم

چوں زحل در وبال گاہ رسید

یا چو زہرہ بخونگاہ ہبوط

اینگاہ این نسبت زین است و لگام

جماعت مسلمانان، کہ باروم کشتہ ہنود علاقہ داشتند، و از لگام لا یتَّخِذُوا الْکَافِرِینَ
 اَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ، سر بیرون بروہ، چون دیدند کہ رائے را دوال جزم
 بکسیت، و ایشان را غاشیہ قیامت بر سر آمد، جهان بر سر ایشان برسان حلقہ زین
 تنگ شد، و موج خون از پشت زین بگدشت پیش جائے ندرین خشک کردن نماند۔
 عنان از موافقت کہار بر تافتند، و در زینہار اہل اسلام پناہ جہان، و بقدر ترک دولت

رَبِّ حِزْبِ اللَّهِ هُمْ الْغَالِبُونَ، اعتصام نمودند بظلم
از نیست و نشه یف ملک شاد شدند
و از فو کوش اسیری آزاد شدند
اگر چه هر یک از آنها بودند که بزداء لغی و ارتداد مصرعتی

نسبت اسلام و کفر است اینک این

ای چون بر دعوای ایمان ایشان کلمه شهادت گواهی داد ملک اسلام بحسب تعظیم
شهادت، و وشافه چوبین را که شکل لا وارو، بگذاشت، که گلوئی ایشان را لازند-
و با آنکه سیاح الدم بود و ده اند، و ادائے شمشیر بر سر ایشان فرض، برائے حرمت دین
سلمانی تیغ بر ایشان حرام کرد- و پیوند عفو خلیفه ذوالامان ماسون شان گردانید-
و از فقه حال کفره تنفسار نمود- آنچه طایفه را از جهات سوزی آن آتش پریشان روشن
بود پیش چراغ داشتند چشم بر جاوه خدایگان بر نهی ایشان در پی آن بهیر مدبر و دبیر
و دیگر بقاعده داشت که شهادت

يَكَاذِبُونَ وَالْأَرْضِ بِالطُّولِ يُنَزَّعُ
وَيُدْرِكُهُمْ كَالْوَهْمِ بَلْ مِنْ هُوَ أَسْرَعُ

نسبت ابرنکر لولو بار

درین اثنا ابریه روئے از سوئے تعمیر پان برآید و بسبب آشنائی دریا جانب

ایشان چپته سخت گرفت، و ازین طرف نیز دایره غاضبی می نمود. و میخواست که دیوان
عمیاری بنشانند، گاه شدید میشد و گاه نرم. همین طرف چشمه شریعت را آب میداد و هم
بدان جانب آبیان را مدد میکرد. و برق بر دوزگی او می خندید. چون جریان قلم قضا
چنان بود که باران تیر مویشان بدان گیران پلید رسد، هر چند لشکر اسلام چند پیشتری کرد
باران سخت تری گرفت. گویی که اگر پرده تقدیر بود که پیش سپاه منصوره جال شد تا آن
اگر بایان را خلاص دهد.

در آن مقام که سیله رسد ز لشکر شاه
که دشتگیر شود و غرقه را بجسد تقدیر

تا لشکر دریاوش و بیدر و قتل در آمد. بیدر و قتل را دید، بهیر رفته، و دھول نیز خالی مانده
و ابر کا فر مزاج، که به هند و سیه پوش است، از قوس قزح کمان هندوی کشیده،
و تیر باران را کشا و سیه هر چه سخت تر داده، قطرات را مانند بیکانهای آیدار میفرستاد،
چنانکه از جوشن و برگستوانی میگدشت. اگر چه اندام آهنین غواة را از ان التفات نمی بود
اما قدری از تیر مانع می شد. گاه کمانها را از آب بے آب میگردانید، و گاه پیکها را
از هند سوس زنگه ره می نمود، و گاه بلطف میان تیر و بر در می خزید، و هر دو را از یکدیگر
جدائی می افکند، و گاه در گوشه کمان چسبندگی فرود می نخیست، و
از دهنش میگرددانید. نم خود در پے کمانها چنان در نشسته بود که میخواست بند بند
هر یک جدا کند. با این همه تیر اندازان استاد و کماندازان و انکمان خود را کمان مستم

ساخته بودند که نه آب برهن بران کار کند و نه باران تیر ایشان
که از سر روان بود، هم برقی بلا میرنجست بعضی آب گرفتگان آن آبگیر مانند اورسورخ
و زخمه می خزیدند و بعضی را پیکانهای آبدار در رختهای شکم چون آب در سورخ مار
و مورد می رفت. و راوتان میزدند که سوارگان آبی بودند گنبد کنان در می رسیدند
و زیر پای مرکبان ترک پستی می شدند سیل خون و سیل آب راه سیدان گرفته می دیدند
تا پیش سپاه خلیفه عهد قدم آدم را شفیع سازد. گویی که از بس شیرینی جانهای کفره،
شربت های خون بغایت شیرین گشته بود که ابر بر بار آب در روی می انگزند و زمین
خونخواره آن را بجاوت تمام فرو میخور. با چندان خرابی که آن شراب مردان گشت
ساقی و در از قریب آسمان عرق صافی میرنجست، تا خرابی بیشتر گردد. از آن شراب
و شربت اول اجل چاشنی برداشته بود. مصرعه

لَمْ يَدْرُوْا الْعِظَامَ فِي الْاَرْضِ

از ببرد حصول، در راهی که از پری آب راه از چاه پیدانه بود، بجست و جوی
تیر روان شدند. از هوا طوفان می بارید، و سواران لشکر مرکبان کشتی و ش را چون
معلنان استاد بیاحت می فرمودند، نشهد

وَقَدْ تَجَرَّيْ عَلَى الطُّوفَانِ تِلْكَ السُّفُنُ مَجْرَاهَا

وَفِيْمَا رُفِحَ نُوحٍ قَالَ بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا

تا در وی رسیدند که لشکر بند و آنجا مانند جاب نیمه بر آب زده بود. حال که از حرم

و حرامت شمشیر ترکان، سر سر قمر برایشان وزید، همه بیکبار بشکستند، و گونی در زمین
فرورفتند، **محمدرضا**

کما قطرات و بِلِ بَيْنَ حَمَلٍ

نسبت کم شدن و یافتن است

نزدیک میان شب که ستاره و ماه در ابر گم شده بود، در روز از خواندن و التماس صبح
از دیدن و التماس دو افتاده، از بعضی سسر عان برق سیر چنان روشن شد که گمان
پایه گم سرم سوخته شهر کند و رشتافت. لشکر فتح یاب پای به پای آن گریز پای بران
سوخته مساحت نمود، و در زمان بپاشنا از در آن شهر درآمد عمارت دید سرم، و
هندوانه که از قوت سرخوش پیش ازان پای گم کرده بودند در آن حال سرم کرده
بودند بهم بران گونه سرم میزد و دیدند، و سرم کرده را می جستند. و پیرایه که داشتند،
گم میکردند. و ترکان سراندا چون هیچ جائی گم را نشان نمی یافتند، بگمان آن سرم
سیگان دیگران را بگمان سرمی افکندند، و جائی بجای دست و جوی آن گریخته
گردانده و در دایره می کشیدند.

تا آن زمان که هند و شب گم شد، و فلک
خواند از پس قمر است و التماس و التماس

این نسبت پیل و پیل بالا گوهر

در آن مقام چون ابر پیل و ش بکشا و صد و بیست پیل ابروش در سلسله قید آمد
 و پیل بالا خز این چه ازان جنس که از پشت پیل ابر چکد، و چه ازان نوع که از شکم ابر کوه
 ابر مانند زاید بدست افتاد و به کفیلان خزانه تسلیم شد و بسیار راقان پیل تن که
 چون دندان پیل پس نه خریدند و از با دست ترک که با سیب سخت دندان پیل
 را درون خزانه چون چشم پیل درون خانه خنجریده بودند از کجائے خانه و گوشه های
 پیل پایه بیرون می کشیدند و در پائے مرکبان پیل شکوه پیل مال میکردند چنانکه پیل
 آن سواد از آلاش خون آن اصحاب فیل طیار آبا بیل شده بودند و نوای شکر
 رب الکعبه پیلان ابر میرسانیدند منحصراً

بلا تری تحت الدماء کائناتاً

جبالاً فیقول لکنها استخرف

باز نسبت ز آب و ماهی بین

چند آنکه در آن خراب آباد کند و در بزم پیل کماے کشتی شگاف طوفان خون رانند
 نشان آن ماهی دریا یافته نه شد زیرا که در آب ماهی را پی برون نتوان کشید
 مع هذا جویندگان پیر کماے آب در و بار زمین براندن نیز می بریدند که مگر

پے بیرون آید چون آن بیگان را پے بیرون نبرند، گمان بزند که مگر سوسے
 جال کو تہ نیز بچد آنجا رویم و شست بکشایم؛ باشد، بدست افتد۔ بدین اتفاق،
 پیش از آنکہ آبے خورد و با پانداری مشغول شوند، تند تر از آبے، کہ از بالا فرود آید،
 روان شدند۔ از آیندگان با خبر صحت اخبار کما ہی معلوم گشت، کہ بمر دران بیرانه
 گردنہ گشته است، و از دریای نیز دست شسته، بدان سبب کہ دریا با چندان ایستاد،
 ازین دریا بروان کرانه خواهد کرد۔ مصرعہ

وَفِي تَحْتِ الدَّهْرِ خَوْفًا لِّغَوْرٍ

شاخ در شاخ نسبت جنگل

سوسے جنگلے گر خستہ، کہ از بس انہوی مورپاے دروسے نخر د، یعنی موہ نگبد۔ و اگر بہ
 مثل وہم را مقل و سہند، پایش درون ماند، و وہ از بیرون آید۔ و چنین جنگلے باتنہ
 چند تنہا ماندہ است، و جان برودہ۔ لوک رائے زن گفتند کہ۔ شہر

كَيْفَ الدُّخُولُ لِحَيْشٍ فِي مَضَائِقِهَا

سَوْحَ بِلَدِكَ مَا خَاضَ بِالْحَبْلِ

ایک این نسبت خار و خارا

چون یقین شد، کہ رائے دران خار و خار بلہاے درخز کرد کہ سوزن درخز کنند،

و هر که در دنباله او بود، در آن سوزن زار خارسان مانند رشته در سوزن در رفت،
و پیش جائے آن نهاد که سر رشته آن گستاگان را دنباله باز توان یافت.
ملک جوئے که اگر نقش پیل در بهر آن هندوی می شنید، تیزی مقراض گوش را
در شب تا بر آن سوئے میراند بسبب آن هم گران نه خواست که به مصالح جزوی
پیکان خار او را در چاکه های دامن کوه ضایع کند، و در پی شسته سر و پا برهنه،
که در یافتن ایشان از ذیل اسکان بیرون رفته است، بدو او در شنید شش

لَيْسَ ذُو الْعَقْلِ طَالِبًا شَيْئًا

فِي حِجَابِ الْجِبَالِ يَحْتَجِبُ

ناچار از آن خارتان دامن قبا در کشیدند، و غمان اجتهاد و جطف باز دادند، و در
شهر کند و باز آید، تا در طلب پیلان گزیند و ده کوه های آن زمین را، هرگز ایستد
وشت پیمایان پیمایند، چون بهجت یافتن پیلان و یا، روئے و یا چه نیاز سوئے
عماری چرخ طلسم آوردند شش.

مَنْ أَطْلَسَ الْأَفْلَاحَ

جَلَّ يَا جَوَادُ الْقَتْمِ الْأَفْيَالُ

بلند است این نسبت پیل ابر

بامدادان، که پیلان سحاب پیرامون نسبت زین آفتاب گرد آید، پنهان روشن شد.

که در شهر پرست بری تخته ایست زرین پیلانِ راسی پیرامون آن مانند بزمی
بلند که گرد بر گرد آفتاب گرد آیند؛ گرد آمده اند - سپاه صرصر حمله چون باوند براندان
آن ابرو باروان شد - در دل شب مانند ابرو باران آنجا رسید - باد اوان مقدار دوست
پنجاه پیل رعد خروش در سلسله قید سواران باد سیر آمد ^{نظم}

مانده موجهای دریا
گرد باد روان شود سلسل

باز این نسبت کفر و اسلام

بعد آن همکش اسلام، با فوجی از خزانه تهمید بعزیمیت قلع سبده کفره وقع عبده
انمنام، در تخته زرین درآمد - عمارت دیدند؛ چون کفر عزرا زیل قدیم و حکم اثر و غرور
دنیا فیرب انگیز تر گویا بسته است، که از شداد کم شده بود، و آن دوزخیا کش
یافته اند، یا لنگ زرین رام است؛ یعنی که دیوه سمران همه زرش سرے رافخیره
کرد و بکنداشت، تا روزی سلیمان عهد شود ^{نظم}

یاد یوزین زحل از بهر بیر آمد ^{نظم}
چون آبر چاه کور بود، آن شد بانی نگون

باز این نسبت بلند از چرخ

الحق، آن معبد فلک زده از آنها بود، که سکه جنت الکافر را بر زر زنده زمین تا آسمان
از زمین میله بر کشیده، که چشم نجم می خراشیده و در دیده خورشید در می رفت - سرش
در بلندی پنداری با پنجه آسد بکشیش پیوسته اند، و بنیاد زینش در قعر لویه گل
گوئی دوازده ماهی را بایک ماهی یکی کرده اند - و سقف دیوارش از یاقوت و
زمر و آفتاب تاب تر صیغه کرده، که بننده را از دیدن آن سرخ و زرد پیش چشم
می آمد، و دیده از خیال زربرفانی میشد - و زمر و سبزش، که تابوران را سبزی دهد
خیال رود که طوطی است از بیضه ماه پریده - پیکر مرصع بت تصور افتد، که آفتاب
را آبله و میده است - نظارگی را به تیز دیدن آن عطشه بکشاید - مصرع

الحمد لله کان همه در گنج ظل الله شد

نسبت کعبه و بیت خانه تکر

فالحاصل آن بیت خانه زرین، که بیت احرام هندوان، بحرمت تمام در کاو کاو
آوردند، و تکبیر گویان بنیاد کفر را زخم می کردند - چنانکه از باگ تکبیر، مرغان روحانی
کبوتر و اسحاق رمان از هوا فرو می آمدند - آواز متین چنان میخاست، که گوشه های
دیوار بازی شده از ذوق آن سماع آتشفشان زردین پوش نیز سر اندازی میکرد تا با جمل

کہ از پیش او سر لای بہرستان و بہت پرستان رقص کنان از گردن فرو میدیدند
و در پایہای افتاد مصرعہ

قَدْ يَنْصَحُ كَثَلُ حَزْبِ شَيْطَانٍ

نسبت طلب و جواہر

خشت زر کہ سنگ نہ داشت، فرو می غلطید، و کلائیہ صندل کہ آبیش نہ بود، فرو
میرفت۔ آن نیز زرد و در خون طلی میشد، و آن صندل سفید چہد سرخ می گشت
جائے کہ جوہر آبدار میخ خشیدے، گوہر تابدار تیغ می درخشید، و جائے کہ از کلاب
و مشک غلاب بودے، از خون و خوکے خواب میدوید۔ از زمینے، کہ بوکے
مشک آمدے، بوکے خون می آمد؛ و بر در و دیوارے، کہ گوشت زعفران نمودے
رنگ روین می نمود۔

ہم ازل بوکے دل ایمان مست

ہم ازین رنگ اہل کفر خراب

نسبت بہت پرست بہت نگرید

بتان نگیں، کہ آن را رنگ ہما دیو گویند؛ دران زمین آن رنگ دیویان را ہیج گاہ
لکہ مرکب اسلام آنجا نہ رسیدہ، کہ رنگ ایشان را بشکند۔ مومنان صلب بنگ صلا

آن همه لنگه‌های بزرگ را خرد و شکستند که لنگ هما دیو بزرگ ایشان خرد شد. و دیوانه‌ای از پائے درآمد. دیوانه‌ای که آنجا قدم استوار کرده بودند چنان پامبند گردید و بختند که در یک نفس تاحصار لنگ برسدند. در آن هیبت لنگ نیز بگریختند؛ اگرش پائے بود. و ابلیس دیر پائے که در آن دیو خانها اولاد آدم را پیش لنگه‌ای دیوان سجده میفرمود، سوئے سر اندیپ بطریق برون شد که در قدم آدم برید و سر نهاده و منقطع شد.

بنگر که چه حد بود در اسلام ظفر
کاکلیس هند در قدم آدم سر
نسبت گوهر زر چون زر گوهر نگرید

چون بنائے بت خانه کان زربود، و بنیاد دیوارهای مرقع، کان گوهر برکنند. و آهن‌تین را از جگر لعل آبدار آب داوند، و پولاد و محول را از لعل آتشین پاپ و کلند را که نقش کلید در او، از هر ختمه فتح بابے کشاد، و سیل، که غبار انگیز چشمه‌ای خانه است، در عین دیوار مرصع در وقت آب، مروارید فرو آورد. و در تمامی آن معموره خراب هر کجا که زیر زمین گنج خاک بر سر مانده بود، زمین را غریل کردند و به بختند و بر کشیدند، چنانکه گبران را از زجر خاک زرا و از جوهر خیز جوهر آتش، باقی نه ماند. چون آن همه زر بے وزن و جوهر بے بهایه امینان حضرت تسلیم افتاد، سپاه و فیر و زنده گران با خرد این

بیکران و سیلان گران، ع

بک سیر شد جانب بارگاه

باز نسبت زر و نشان سپهر

چون روز آفتاب از تاج آفتاب سر بر آورد و ماه ذی القعدة را که جیش بے نهایت داشت فرو پوشید مصر ع

یعنی که زمه سیزده و یک شنبه

غزاة منصوبه سایه بان همایون پیوستند، و خطبائے خوسے آلوده پیشانی را از خاک آن ساحت والا سراب کرد. و تخته سیر و حضور که سر نشان بدولاب سیر رسیده بود، و بنیادیه آب فروخته، بطریقے برگزیده که از زیر سر بنیاد سیر دیگر تا ناهی بر رسید، و گنهای آفتاب ناب که در هر منزل خانها بطمانده بود، از تحفیض خاک برگشیدند، که بشرف بیت المال رسانیدند چنان گرد از خانهای هتو و بر آوردند که در و نه زحل پر غبار شد، شعرا

وَحْتَ حَوَافِرِ خَيْلِهِمْ مِنْ أَرْضِهَا

بَاهِلَةِ أَوَارِهَا وَتَجَوُّمِهَا

چون بعد از آن بدو روز سایه بان سپروش از انجا جنبش نمود، و چون شمار ماه، که بالافته است، بجز رسید؛ و روز جریس از آخر درجه روشن شد مصر ع

یعنی که پنجشنبه از ماه هفده روز
در شهر گیم منزل کردند از آنجا به پنج روز در شهر مستقر که برج استقامت برادر
سند پندیا است نزول شد آن شهر نیز ازان کیوانی بزرگ که ایوان عالی داشت
چون خانه مرتب صنعت یافتند رائے بارانیان رفته بود و دوسه پیل در تخته چکات
گذاشته هر چند سهام برگشته ز اسیل بنات نعش طلب نمودند همان دوسه پیل
در نظر آمد و بس دیگر نشان هیچ ازان تیارات بد اختر در پس پیش آن دوسه
ابر روشن نگشت ملک اسد صولت را شعله خشم چنان سر کرد که آتش در تخته
چکات زد و شعله

کَمَا اسْتَعْلَيْتُ إِلَى الْأَفْلَاقِ

وَصَارَ الْخُمْ ضُمًّا لِابْحَتِرَاقِ

از آنجا ملک کوه استخوان سیه کوه گران را از با و هیت سیمان عهد بران کرده
به بیروت گاه رسانید و بر عکس مثل که کوه به کوه نه رسد با سپیان دیگر ضم کرد چون
آن همه ابر های دریا جوش در شمار عارض درآمد هنگام عرض طول صف تا سه
فرنگ بر سید وزیر پائے سپیان فرنگ به فرنگ هم سوده شد و هم فرسوده
پانصد و دوازده پیل که سید سکندر را چون قوی کاغذ بردند تقوی فرمان
سکندر ثانی در سلسله کاغذ متقی گشتند گران همگیان که در خراسان پائینان
آوازی دارد و لیکن زمین میخروشید و می گفت صبح

نزلت انما الساعۃ وشیء عظیم

وصف پیلان از دها خرطوم
که بود کوه زیر پاشان بوم

هم از پیلان ست اینک بستان جا

کوه بابران کوه سرفراز که از شکوف پستانی ابرهای یاه را استر سرخ پوشانند
و ابرهای چنان بلند که آب از پشت شان بعد از دیر بر زمین آید؛ و
پیکرهای چنان پر شکوه که با دارم شان زود و بدیم نرسد جراح اثر آتش در
ایشان نهاده چون برق در ابر؛ و پیدایان کنش گیر کشک پیر ایشان داشته
چون تیغ کوه بر سر کوه - ابر آب ریزد و نبات رویاند؛ طرفه ابر که آب نوش و نبات
خورد - کوه سنگ دارد و خاکن بود و عجب کوهی که آب بن سنگ باشد و ره سپرد
اگر بیزان جلش سنبند کوه هم ننگش نه بود؛ و بالان جلش نهند با دم ننگش نباشد شش
حیران شده هر که هست در پیکر او
کوه ببران و آدمی نسکرا و

مردم برگزینش چون فرشته موکل بحاب، و صندوق بر پشتش مانند شتی برگردان
هنگام جنبش گویی موج دریاست تند برداشته، و گاه ایستاد پنداری شده برج

حصار است بخرطوم منخنيق آراسته. اگر موج دریا از بادهاست تند در زنجیر افتد،
 این موج از بادهاست مستی خویش زنجیر دار. اگر شمع برج حصار را بصدوق چوب
 بیا رانند، آرایش این شمع برج بصدوق زنگارین؛ یا خور و گنبد نسبت
 بر چهارستون، که کافران را زیر خود خاک کنند؛ و یا کوه سیت بر چهار کوه پایه که بخوان
 را از زمینی سارده خود فرو دافکند. نون دندان شش را حرکت بدهد؛ که صیف خود را
 بیک تشدید و قاف نشاند؛ و الف خرطوش را تجولیف کشش بجای که کفیف
 خود را بیک مد مضاعف گردانیده. بیا کن چنپره با چنان روانی، بیک رونده
 صبا چندان گرانی، شمع

تِلْكَ الْأَفْيَالُ إِذَا مَا وُصِفَتْ
 ثَقُلَ الْفُكْرُ بِجِدِّهَا

وصف نگاوران که از آیه شان کار
 گردد و آخرا بآخر سنگین روزگار

هم ز اسپ است نسبت این جا هم

پیل چون سوئے پیل داران رفت عرض سملے فرس شماران رفت
 غاض آورد یک بیک بسمار باد افشار بسته تیغ همدار

مرکبانے یسانی و قشامی
بحریانے، کہ خون سوارہ کہ آب
درشتا بندگی چو برقی بہاں
تک شان آدمی ز سرعت حال
دم شان ز کسین دام صبا
ہر یک آہرنے، کہ از تگ پائے
بر ہوا ایستادہ گاہ درنگ
رقعہ نوے بہ چشم خفہ درون
سرہ کردہ چوراہ ناہموار
پست گیر آہنجان کہ رفتن
مرکبانے بدیں جمال و ہنر
ہمہ تسلیم پایگاہ شدند
کہ اگر فتح فتح این شاہ است
با دورتید این شہ عالم

خواب گاہے روان بخوش گامی
ہمہ گنبد کتان روند بر آب
گل صفت، باد اسل نرم دہان
در نیابد مگر بوسم و خیال
گوش بر رستہ سونے بہ ہوا
سایہ خود گزاشتہ بر جائے
در شدہ ہجھو آتش اندرنگ
کہ درون رفتنش نہ بردہ برون
چشم سوزن بدیدہ در شب تار
ہجھو رشتہ بہ چشم سوزن
چون بہ عرض آمد ستراسر
ستفید جناب شاہ شدند
مزدگیر چنین در راہ است
کرہ خاک، بلکہ نہ کرہ ہم

صفت نقد بحری و کانی
باب۱۲۱ فی سلیمانی

این که این جا هم ز جوهر نسبت

و اگر در صف صند و قبا عی جوهر اوصاف نه در هیچ صندوق سینه گنجد و نه در
 دوح و نه سنجید پانصدین جوهر که هر دم سنگی اذان برابر دینار مغربی خورشید
 بر توان کشید؛ هر یاقوتی بران گونه که آفتاب را قرنها دیده خیره باید کرد؛ تا
 یک نقش بدان زیبایی از کارگاه غار یکشد؛ و هر دره بران آب که بر راسالما
 از پیشانی خوی باید چکانید؛ تا یک تحفه اذان بابت بنجرانه دریا بر سازا و هر
 طعنه بدان که کان را روزگار با از چشم خورشید خون باید خورد؛ تا یک گیسو بدان نموده
 برست افتد؛ و هر نوحه بدان که فلک مردی اگر خود را پاره پاره کند؛ پاره بدندان
 نه نماید؛ و هر الممت از دوی خوش دروستانی بدان لطافت که پنداری قطره است
 از چشم خورشید بگردد؛ جوهر دیگر از آنها که شش

تَبَا وَ تَبَا عَدَالَتِهَا وَ تَبَا
 لَمَّا وَ كَشِيرٌ مِنْ إِنْشَاءِ مَعْبُورٍ

کیفیت اتمام معبر
 فیروزی عیش با و کاش و کشور

اینک این نسبت تعبیر طاعت

چون به نصرت معبود انس و جان، و گرفت صدق نیت امام محمد و خلیفه زمان
غازیان با سنت جمگی معابد کاذبه را به عزیمت صادق بر مصلحت زین در سجده
آوردند، و اصنام سنگ را، بر سان دل شکنین پرستندگان، بشکستند، و به بنیان
پاک که آن همه سنگهای آلوده را به سختی تمام خرد می کردند؛ و شیطان پیش پیش
خوش دیوار بر می آورد، تا دل منوین مومنان، نشکستن آن معبودان باطل فرایغ کلی
یافت. و پیلانے، که آستان بتخانه را به بینی رفتند، برائے احرام بندگی بیت ایتحق
اسلام قبا رطلس لعل را جامه احرام ساختند، و برائے سجود و عبادت با و شاه هفت
اقدام پیشانی راست کردند. و ذخایر و اموالے، که قیام آن جماعت بدایر بدان بود
بلکه قبله اقبال و کعبه آمال ایشان، همان برائے حضرت در جمع جامع آمد، و همگی مزایم
جها و که از جمگی فرایض بود به متابعت امر امیر المومنین اقامت پذیرفت. بلکه غازی
و سایر مجاهدان جلش منصور شکرانه، و مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ،
در مقام تعب و رویه نیاز را از خاک تضرع تیمم دادند، خاک را از عرق جبین آغوش کردند
و بعد از اذیاد و ولایت خلافت دست اسید را تا بحد بالابرند، که بخترانه اجابت

برسید، شمس

وَقَدْ وَفَّقْتَنِي مِنَ الْعَبْدِ قَضَاءً
مَعَ الْبَصَرِ عَلَى يَدَيْهِ كَيْفَ

باز گشت لشکر منصور بانشع و ظفر
سوئے دالابارگاه بادشاه بحر و بر

باز نسبت ز علویات بنگر

چون در شب یک شنبه انجمن کو اکب سوئے سواد اعظم شاه رجوع کرد، سایبان شفق
دام را بر عزم اتصال به برج آفتاب سلطنت کردند. و از شادی رجبت سوئے شهر
آواز برکندن میخاء سر در اوق چون غفلت بیج اوقاد و لمارا در پرت آورده بامدادان
که روز آفتاب از سرفق روشن گشت، و شمار ماه بادل و لور سید یعنی کیشبه وز دوا لچه چها

باز نسبت لشکر و شمشیر

سوئے درگاه بحر سلطنت کوچ کرد. لشکر گران باریل بسیار و خزانه بشمار منزل
ساعت می نمود، و ظفر با قمر تمام مژده پیش می برد، و فتح فتوحات آینده را
تدبیری اندیشید، و نصرت در سگی اموریاری میداد، و حفظ خدائے پاسبانی میکرد

آرے سپه که پاس عالم دارد
چون حفظ خدائے پاسبانش نه بود

نظم

اصغار و کبار لشکر منصور، یُبَشِّرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ اَتَمُّ اَزْمِ نمودند و هنر اندر کفره
کَلَّا نَمُوتُ بَلْ هُمْ اَصْلُ امی افتاد. از بس که جهل و ظالمت را تعطش خاک بوس درگاه مغلوب

گردانیدہ بود، آن ہمہ عقبات گذشتہ بازمی گذشتند، و سہل مینمود۔ فی المثل کہ ہمارے
کہ از تصور آن اندام گران شود، بہ تیزی تگ و تگ تیزی می بریدند کہ، سیج گران
تھی آورده و ہننا کھائے، کہ اگر مردم در خواب بیند از خواب بجد، چنان بے خبر می نوشتند
کہ کوئی در خواب می بھند۔ خار ہائے، کہ از یاد کردن موئے بر اندام زوہین گرد و آن
زوہین زیر پهلوی از موئے اندام ساز و ارترمی آمد۔ آہ ہائے، کہ از خیال آن مردم
و بحر حیرت غرق شود، مانند شناوران کامل، کہ بر آب خفتہ آشنا کنند، با سانی جبرہ میگردند
تا میان ہوا ہائے گرم و بارانہا و زلزلہ سخت فرم، با بر دابر و تمام، و کشف مظللہ
ظل الہی، ائین از قف و تاب، فارغ از پنج و عذاب، بجناب دولت آب پیوستند تھر

فَقَدْ شَكَرُوا عَلَى نِعْمَةِ السَّلاَمَةِ

وَرَفِيتِ فِي الْأَوَامِرِ بِالْكَرَامَةِ

نسبت باریا و شاہ نگر

چون شجرہ روز از اول یامی گشت و آسمان سال از دین بے پایان بست، ماہ را
ہنوز اول دولت بود،

یعنی دو شبہ و نجات دوم چہار

تا پنج عام یازدہ و ہفتصد و شمار

درین تاریخ آفتاب بلند اکیلی فرار زین بارعام فرمود، و ذیل چتر الظل بزدان

بیاراست مشاع هفتیش چشم بدرد و در باش میزد و سواد حشر تن بختنای خواب
 آلود و اسیر بیداری در چشم می کشید و ستارچه دور باش و ستارک نور بر سر مرتج
 خورشید داده بود و حمال کمر شمشیر دوال در گردن آفتاب افکندند سپهر با چندان خیره
 کشی از لاله نماند و حربه بخورد و زمانه با چنان چیر وستی از سدای کمانها هم زده میماند
 ملوک در صفهای انبوه بران گونه کمر با کمر می سوختند که لعل زمر و میدقه و زمر لعل و
 جبینان در قطارهای باشکوه بران سان بعین لعل زمین میزد و دوزخ که خاک زرمی شد
 زر خاک و روئے زمین از سجده ملوک کبار پر از پشتتای کوه می نمود و پشتتای
 خاک از سودن حسین رایان تکه دار و زعفران رنگ شد و بود از باگ بسهم الله
 ملائک را در سر می افتاد که سجود آدم علیه السلام را منشا گردانند و از آواز ملک الله
 عز و ازیل را سر آن می بود که بنی آدم را سجده اتحاد بجای آورد چنانکه چابک و شان
 خسرو روم را جیشی می ساخت و چوب هم اخیستان شاه رنگ را روی میگردانید
 صبا کے تربیت به لطافت می وزید که پرده توقف از جلای مرادات مردم می ربود
 و با وسیت به تندی می رفت که اگر نه پیلان را بارگران حضرت لشکر شد ای که راتوان
 یار نبود چون ترقیب بار بادشاهانه در سینه و میسر سر تب گشت و شمشیر
 بسوی تخت فلک خواند آینه انکری

دیده چهار ملک چهار قل چهار ارانش

بند و همگش با و شاه که شرط بندگی چنانچه در تخریر نگه میباید آوروه بود با ملوک

و اکابر سے کہ نام دہم جو دہ، و در احیائے سمت غزاجان سپاریا نموده استغفر
 بحد تخت بینائی بخت کشاده در رسید۔ و پھر وجودیت را در محن بارگاہ نقش لبط
 ساخت آواز لبم البیخاں بلند بر رفت، کہ رحمت خدائے بدان جبل متین اتا سامان
 فرود آمد بشخص

اَلَا يُرِىُّهُمْ الرَّحْمٰنُ جِثَّتًا مَّشَقَّةً لَا
 تَوَافِقُ دِيْنَ الْحَقِّ بِالْبَدِيْلِ وَالْاَلِ

نسبت جوہر و جسم حکمت

عرض غنائیجے کہ از طول مسافت چند آنکہ در حق بحر محیط نہ گنجد آوردہ بودند
 آغاز شد اجسام گران پیل جوہر یکسان و جے غلیل چشم لبط خاک را فرو پوشید
 محل جوہر بنشینت بیولان حال بہ بدیہ نظر اثبات میکرد کہ جوہر بالاتر از چشم است
 نشان کہ زیر پای انسان و ذریعہ علی العکس چشم بالاتر از جوہر افتد۔ و تباہی مردم کہ
 رو چشم چنان آراستہ اند کہ چشم بد جوہر و جسم پیل جوہر جے غلیل حیوان بودند۔
 ہر تیز پیل را مادہ چون کوہ، مادہ را نیز صورتی باشکولہ عجیب جیمہ بعد قوی
 از پادشہ نامہ از خود مرقوم تا دم بعد کے ازان در از او از پشت تا شکم چنان حق
 نگاہ کنند بعد کے دیگر جسم دریں چشم تمام متوازن گشتی
 باقی بہ نسبت بہ نسبت

با و شاه جان بخش مرکیم جان ده و جان ستاں را بنا بر یافتن این نعمت کسے جسم
 ادا کسے شکرے کہ آن را اجسام بسیط سموات محیط نتواند شد بجائے آورد از آثار
 این شکر عجب نہ باشد کہ اگر ہمگی ابعاد جسم بسید را زمین را ہشت نقطہ شمشیر او در گیر د-
 زیر کہ اتمام تمام نعمت کسے جسم بہ نقطہ شکر بستہ اسے مصرعہ
 کسا اتمامہ جسم بالنقاط

چند حرفے در اتمام کتاب
 عذر ہو و خطا برون حساب

فروحوان نسبت دیوان النشا

بفضل خالق قلم، این نسخ نامہ کہ شالے است از دیوان انشا کے خسروی
 شیخ بہ طغرائے ابوالمنظرف محمد شاہ السلطان، اتمام یافت۔ و کسیت فتحے چند
 از صفائی این غازی در سواد و بیاض لیل و نہار تا ذیل یافت تاریخ نام ہر شہر
 گردانیدہ شد بسبب اختصار این شرح و انحصار بر چند نسخ، آنکہ چون زدن
 طغرائے خدایگانی ساختہ اند بکثرت گرد آوردن گوئی زمین حقیقت است کہ نسخ
 قاصد برائے ان کار و ہمہ آفاق بخوابد و وید کہ فرمان مہر و قدر است با و شاہ قش
 تا قاف برساند بہل باشد کہ در وجہ تصنیف بندہ چند جواسہ منظوم تواند بود، کہ

نشر چندین صحایف فتوح توان کرد پس ناچار از چندان نشر شامل شتم، و ازان همه
 تیغ گذاری حرفی، بر سر قلم کردم، و بلباس عبارتت، که بر قد معنی بدستی و راستی تمام
 توان خواند، چند رقعہ دارے بران پوشیدم. و نخواستم که هیچ نظم بیگانه از عربی و فارسی
 بر سر قلم راسید بگرداند، و روی صفحہ را البتہ، زیرا کہ شعری

مَنْ يَسْتَطِيعُ عِبَادَةً فِي بَيْتِهِ

لَهُ لِسْتَعِينُ اخْتَارَ مِنْ صَحَابَةِ

محقق گشت، که ترکیب این یکدو حرف که بر ہم بسته ام، بر مرکبات و حرفی کو و کان بے
 معنی تراست. و ترتیب این الفاظ، که آب دہان پر دے کار فرموده؛ از قول کافذ
 کہ آب دهن کند، است تر و آنکہ بحساب خویش دقات چون موے بر یک
 بر سر قلم آورده ام، پریشان تر از خط است کہ موے بر سر قلم باشد، تا درین کتاب کاتب
 چون از توفیق نصر من اللہ، استمداد نمودم، امید دارم کہ بدیع بدائع و نظر سلطان ارشاد
 بیاراید چشمان بے عنوان قبولش

❦

مناجات در التماس قبول

و گزشتن مغفرت از نزول

نسبت قرآن مکرچون لوح نور

لئے نگارندہ ہدیہ ہدایت بر تختہ دل مومنان، این بیان قوارع ملکے اکہ از سورہ
فتح و آیات نصر جنود محمدی مبنی است، بر ذات ختم الخلفاء امیر المؤمنین محمد، کہ نور
إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فِي الْأَوَّلِينَ در لوح جمین اولیای است و واضح نجستہ و فخرمندہ
گردان۔ و اگر در صحف این اسفار قلم تالی را جائے بیرون از جدول ادب جولانے
رفته باشد و کلمائے کلمشایان شان بادشاہان دین پناہ بود از سر جہل و سیر
غفلت بہ تحریر پیوستہ، بران ضمیر لہم کہ نسخہ ایست صحیح از لوح محفوظ، آیت
وَالْعَافِينَ مِنَ النَّاسِ ثَبَتَ كُنْی، تا عفو عظیم خود را حافظ جان بندہ گرداند۔ و اگر
رقم خطائے نگاشته شدہ است کہ اہل سعانی و بیان را بر حرف آن چنانگشت
نہادن تواند بود، پر تو قبولے از عالم غایت نامزد فرمائے کہ صورت
نقش در نوروان پوشیدہ ماند۔ و اگر در ظہر و بطن این اجزائے نتیجہ بر خلاف
ام الكتاب زادہ است ختم کتاب برین کلمہ می کنم، کہ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللَّهِ۔ و دعائے ختم این است، کہ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَنصُرْنِي
يَا أَمَّا الْحَيُّ الْقَيُّومُ صَلِّ عَلَى عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى
آلِهِ وَاصْحَابِهِ الطَّاهِرِينَ الْمُقَدَّسِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ (۱) این کتاب بعد از رحلت امیر شہر و بیازدہ سال
تحریر واقع شدہ بود)

(16)



Khusrau emphatically expresses his willingness to recast his book according to the Sultan's wishes. But as Mohammed ibn-i Khawend Shah (Mirkhond), the author of *Rauzat-us-Safa*, remarks, the official historian should by hints, insinuations, overpraise and such other devices as may come to hand, never fail to express his true opinion, which, while remaining undetected by his illiterate patron, is sure to be understood by the intelligent and the wise. Amir Khusrau had no liking for the *Malik Naib* Kafur-i-Sultani whom he abuses in the *Dewal Rani*. His keen sense of the religious and the poetic in life could not but revolt against the senseless vandalism of the Deccan campaigns. Hence the ghastly realism of his sketches. He may, or may not, have wept tears of blood over the fall of an ancient civilization; but his mode of expression leaves little doubt that the greed of gain and not the service of the Lord was the inspiring motive of the invaders. One thing alone was clear after the day of stormy battle: '*You saw bones on the Earth.*'

demonstrated to the idol-worshipping Hindus." "They saw a building (the temple of Barmatpuri) old and strong as the infidelity of Satan, and enchanting like the allurements of worldly life. You might say it was the Paradise of Shaddad, which after being lost, those hellites had found, or that it was the golden Lanka of Ram.....The foundations of this golden temple, which was the 'holy-place' of the Hindus, were dug up with the greatest care. The glorifiers of God broke the infidel building, so that 'spiritual birds' descended down like pigeons from the air. The 'ears' of the wall opened at the sound of the spade. At its call the sword also raised its head from the scabbard, and the heads of Brahmins and idol-worshippers came dancing to their feet at the flashes of the sword. The golden bricks rolled down and brought with them their plaster of sandal-wood; the yellow gold became red with blood, and the white sandal turned scarlet. The sword flashed where the jewels had once been sparkling; where mire used to be created by rose water and musk, there was now a mud of blood and dirt; the saffron-coloured doors and walls assumed the colour of bronze; the stench of blood was emitted by ground once fragrant with musk. And at this smell the men of Faith were intoxicated and the men of Infidelity ruined."

Is this the trumpet of a bloated fanaticism or the excruciating melody of the tragic muse? Was Amir Khusrau praising the idol-breakers or bewailing their lack of true faith? It must not be forgotten that a courtier presenting an official history to the Sultan had no freedom of opinion, and Amir

safe. "It is not permissible to injure a temple of long standing" was the *fatwa* (judgment) of a Qazi in the reign of Sikandar Lodi, and it undoubtedly expresses medieval Muslim sentiment on the matter. The Sultan could prohibit the building of a new temple or mosque, though apart from occasional vagaries the right was rarely exercised; but the destruction of a standing temple is seldom, if ever, heard of. It was, however, different with a temple standing in the dominion of another ruler; it had no Imperial guarantee to protect it and could be plundered with impunity because its devotees were not the Sultan's subjects and their disloyalty and sufferings could do him no harm. The outlook of the age was essentially secular. Religion was a war cry and nothing more.

A superficial reader of the *Khazainul Futuh* might be inclined to think it inspired by bigotry and fanaticism. But this would be a serious error. Amir Khusrau's religious outlook was singularly tolerant; an examination of his *Diwans* can leave no other impression on the critic's mind. Even in the most bitter expressions of the *Khazainul Futuh*, there is a veiled suggestion. Of what? "So the temple of Somnath was made to bow towards the Holy Mecca, and as the temple lowered its head and jumped into the sea, you may say the building first said its prayers and then had a bath. The idols, who had fixed their abode midway to the House of Abraham (Mecca) and way-laid stragglers, were broken to pieces in pursuance of Abraham's traditions. But one idol, the greatest of them all, was sent by the *maliks* to the Imperial Court, so that the breaking of their helpless god may be

the inclination to enrol converts, and they were too good soldiers to let an irrelevant consideration disturb their military plans. Of course the *name* of God was solemnly pronounced. The invaders built mosques wherever they went and the call to prayer resounded in many a wilderness and many a desolated town. This was their habit. Of anything like an idealistic, even a fanatic, religious mission the Deccan invasions were completely innocent.

But it would be a serious mistake to interpret the political movements of those days in the light of modern national feeling or the religious enthusiasm of the early Saracens. The fundamental social and political principle of the middle ages was loyalty to the salt. It over-rode all racial, communal and religious considerations. The Raja's Muslim servants followed him against the Sultan just as the Sultan's Hindu servants followed him against the Raja; neither felt any inner contradiction between their religion and their life. Loyalty to the salt (*namak halali*) was synonymous with patriotism; disloyalty to the salt (*namak harami*) was a crime blacker than treason. Irrational as the principle may seem, it prevented communal friction and worked for peace. Conversely, for the ruler all his subjects stood on an equal footing. The Hindu subjects of a neighbouring Raja were the proper and inviting objects of a holy war. But not so the Sultan's own Hindu subjects. They were under his protection and his prosperity depended on their prosperity. Learned writers may call them *zimmis* (payers of tribute) in books of religious law. But men of practical affairs know the ground they stood on and the power of the mass of the people. The temples in the Sultan's dominions were perfectly

stake to the terrible Sultan of Delhi. It was a mad dance of rapine, ambition and death. "The Hindu *rawats* came riding in troops but were laid low before the Turkish horses. A deluge of water and blood flowed forward in order to plead for mercy before the Caliph's troops. Or you might say that owing to the great happiness of the infidel souls the beverage of blood was so delicious, that every time the cloud rained water over it, the ferocious earth drank it up with the greatest pleasure. But inspite of the great intoxicating power of this wine, the *sagi* poured here clear liquid out of the flagon of the sky to increase its intoxication further. Out of this wine and beverage Death had manufactured her first delicious draught. *Next you saw bones on the earth.*"

If Amir Khusrau had been writing in the age of the Puranas, he would have represented Alauddin as an incarnation of Vishnu and described his opponents as malicious demons. That is how the Aryans blackened the character of their enemies and justified their aggression. A modern writer would white-wash the same cruelties by talking of liberty, justice, the duty of elevating backward races and, with solemn unconscious humour, advance the most humane arguments to justify the inhumanities of war. But Amir Khusrau was not a hypocrite; he saw life through plain glasses and the traditions of his day made hypocrisy unnecessary. The Deccan expeditions had one clear object—the acquisition of horses, elephants, jewels, gold and silver. Why tell lies? The Mussalmans had not gone there on a religious mission; they had neither the time nor

it is difficult to be certain that all the gaps have been filled.

Inspite of these serious shortcomings, the *Khazainul Futuh* is, for the critical student, a book of solid worth. Amir Khusrau exaggerates and we can make allowance for his exaggerations. He leaves blanks which other historians enable us to fill up. But he is too honest and straightforward to speak a lie, and we can safely rely on his word. He is exact in details and dates and enables us to make a fairly complete chronology of Alauddin's reign (7). Inspite of the artificiality of his style, his descriptions have the vivid touches of the experience of an eye-witness. He is a soldier at home in military affairs, in the construction of siege-engines and the tactics of the battle-field; and a careful examination of the *Khazainul Futuh* will enable us to obtain a fairly good idea of the art of war in the early middle ages. Even where he tells us nothing new, he serves to confirm the accounts of others. He did not sit and brood in a corner. He mingled with the highest and the greatest in the land, and when he took up his pen, it was to write with a first hand knowledge of affairs. The sections on the Deccan campaigns are a permanent contribution to Indian historical literature. They embody the romance of a jingoistic militarism, no doubt, but a romance none the less: long and heroic marches across 'paths more uneven than a camel's back,' temples plundered, *Rajas* subdued and the hoarded wealth of centuries brought at a sweep-

(7). Barni, our standard historian for the period, is very parsimonious and incorrect in dates.

was simply a current fashion and nobody attached any significance to the words used. Exaggeration is not a commendable habit, but understand it as a habit and it will no longer veil the true meaning of the author.

Ziauddin Barni complains that Kabiruddin simply confined himself to those events which were creditable to Alauddin. This is certainly true of Khusrau's work. He will not utter a lie, but neither will he speak 'the truth and the whole truth'. On the 16th Ramzan, 695, (July 9, 1296 A. D.) Sultan Jalaluddin was assassinated on the bank of the Ganges by the order of Alauddin Khilji, who was then Governor of Karra. It was an atrocious murder but Amir Khusrau simply ignored it. "As Providence had ordained that this Muslim Moses was to seize their powerful swords from all the infidel Pharoahs.....he mounted the throne on Wednesday, 16th Ramzan, 695 A. H." What else was there to say. He was not brave enough to defend his murdered patron nor mean enough to blacken his character after his death. He simply turned away his eyes. Similar omissions strike us in the chapter on the Mongols. Nothing is said of the campaigns in which Alauddin's armies were defeated. The Mongols twice besieged Delhi and Alauddin's position was extremely critical (6). But Khusrau has not even indirectly alluded to these momentous events. We are able to make up for some of the omissions with the help of Barni and other historians, but

(6). In the first invasion the Mongols were led by Kutlugh Khwaja and in the second by Targhi. Barni, who is brief and hasty in his accounts of wars, gives a detailed account of the two sieges of Delhi, probably because Kabiruddin and Amir Khusrau have preferred to be silent about them.

Khusrau, if a scholar, was also a courtier, and a courtier is devoted to the fashion of the passing hour. The fashion had been set by Kabiruddin and his predecessors. Khusrau blindly followed it.

The *Khazainul Futuh* is not merely a challenge to the *Fath-i-Nama* of Kabiruddin; it is also a continuation of it. Barni seems to imply that Kabiruddin was a survivor from the preceding age and he may not have lived to complete his voluminous work. If so, the disproportionate length of the Deccan campaigns in the *Khazainul Futuh* becomes intelligible. The *Khazainul Futuh* is essentially a history of the Deccan invasions. Alauddin may have asked Khusrau to continue Kabiruddin's work, but Khusrau's introductory remarks make it probable that he wrote on his own initiative and expected the Sultan to accept it as the official account of the reign. The *Fath-i-Nama* had made a detailed description of the earlier events unnecessary, and Khusrau merely summarises them to enable his book to stand on its own feet. But the Deccan campaigns are given in detail, probably after the manner of the extinct *Fath-i-Nama*.

Amir Khusrau wished his work to be an official account of Alauddin's reign and the *Khazainul Futuh* has, consequently, all the merits and defects of a government publication. It credits Alauddin with every variety of virtue and power and his officers also come in for their due share. All governments live on lies or, at least, a partial suppression of truth. But Amir Khusrau's hyperbolic exaggerations are less deceptive and dangerous than the insidious propaganda of modern governments. His adulation and flattery neither deceived nor was intended to deceive; it

case, have made its preservation difficult. But Barni and Khusrau had the *Fath-i-Nama* before them and accomodated their histories to it. Barni, who was essentially a man of civil life, allowed Kabiruddin to speak of Alauddin's conquests, and confined his own history to an account of administrative and political affairs, merely adding a paragraph on the campaigns here and there for the logical completeness of his work. Amir Khusrau was more ambitious. He pitted himself against Kabiruddin's great, if transient, reputation and on Kabiruddin's own chosen ground. Hitherto his pen, "like a tire-woman, had generally curled the hair of her maidens in verse", but it would now bring "pages of prose for the high festival". Let not critics dismiss him as a mere poet, living in a mock paradise and incapable of describing the affairs of government and war. If he had wings to fly, he had also feet to walk. He would even surpass Kabiruddin, whom shallow critics considered 'the greatest of all prosaists, ancient and modern.' He would excel in all that Kabiruddin had excelled. The four virtues (or defects) which Barni deplorably attributes to Kabiruddin are all painfully present in Khusrau's work—an artificial style adorned with figures of speech, an exclusive devotion to wars and conquests, the elimination of all facts that were not complimentary to Alauddin, and, lastly, an exaggerated flattery of the Sultan. In the *Panj Gunj* he had imitated the *Khamsah* of Nizami and walked as far as possible in his predecessor's foot-steps. It was a mistake, but he repeated it once more in the *Khazainul Futuh*. We do not see Khusrau's prose in its natural dress; it is draped and disfigured into an imitation of Kabiruddin's extinct composition. For Amir

and modern. But of all the events of Alauddin's reign, he has confined himself to a narration of the Sultan's conquests; these he has praised with exaggeration and adorned with figures of speech, and has departed from the tradition of those historians who relate the good as well as the bad actions of every man. And as he wrote the history of Alauddin during that Sultan's reign and every volume of it was presented to the Sultan, it was impossible for him to refrain from praising that terrible king or to speak of anything but his greatness."

So Amir Khusrau, though the poet laureate, was not the court historian of Alauddin Khilji; that honour belonged to Kabiruddin who was considered to be the greatest prose writer of the day. The official history by which Alauddin expected to be remembered by posterity was not the thin volume of Amir Khusrau but the ponderous '*Fath-i-Nama*' which was prepared under the Sultan's personal supervision. The '*Fath-i-Nama*' has disappeared; its manuscripts may have been intentionally destroyed during Timur's invasions or under the early Moghul Emperors for it must have been full of contempt and arrogance towards the Mongol barbarians (5); Ferishta and the later historians do not refer to it and its great length would, in any

(5) The same fate has overtaken other medieval histories, for example the first volume of *Baikaqi*, the *Autobiography of Mohammad bin Tughlaq* and the last chapter of Afif's *Tarikh-i-Feroz Shahi*, which was a violent attack on Timur and is found torn or missing in most volumes.

no such massacre, and Khusrau himself goes on to assure us: "My object in this simile is not real blood but (only to show) that the sword of Islam purified the land as the sun purifies the earth." The *Khazainul Futuh* has to be interpreted with care, and in the light of other contemporary material; it would be dangerous and misleading to accept Khusrau's accounts at their face value. Still the labour of interpretation is well repaid by the new facts we discover.

The *Khazainul Futuh* naturally falls into six parts—the introduction, administrative reforms and public works, campaigns against the Mongols, the conquest of Hindustan, the campaign of Warangal and the campaign of Ma'bar. The space devoted to the various sections is surprisingly unequal. About two-third of the book is devoted to the Warangal and Ma'bar campaigns, while the other measures of Alauddin's reign are summarised in the remaining third. The reason for this is perhaps not impossible to discover. A remark of Barni (*Tarikh-i-Ferozi* page 361) seems to throw light on the real character of the *Khazainul Futuh* as well as the *Tarikh-i-Ferozi*. "The other great historian of the time (of Alauddin) was Kabiruddin son of Tajuddin Iraqi. In the art of composition, eloquence and advice, he exceeded his own and Alauddin's contemporaries, and became the *Amir-i-dad-i-lashkar* in place of his revered father. He was held in great honour by Alauddin. He has displayed wonders in Arabic and Persian prose. In the '*Fath-i Nama*' (Book of Victory) which consists of several volumes, he does honour to the traditions of prose and seems to surpass all writers, ancient

his prose would have "marched along routes quite different from those selected by Alauddin's generals. The reader, who wishes to discover the true historical fact, has first to analyse Khusrau's literary tricks and critically separate the element of fact from the colouring imparted to it by Khusrau in order to bring in the allusions. At times the literary tricks make us ignore the fact at the bottom. "*Allusion to virtue and vice*—Though the giving of water (to the thirsty) is one of the most notable virtues of this *pure-minded* Emperor, yet he has removed *wine* and all its *accompaniments* from *vicious* assemblies; for *wine* the daughter of grape and the sister of sugar, is the mother of all *wickedness*. And wine, on her part, has washed herself with salt and sworn that she will henceforth remain in the form of vinegar, freeing herself from all *evils* out of regard for the claims of '*salt*'" (4). This would have appeared a mere literary flourish if we had not been definitely told by Ziauddin Barni that Alauddin carried through a series of harsh measures for the suppression of drinking in Delhi. Conversely, the allusion may have no basis of fact at all. "*Allusions to sea and rain*—The sword of the righteous monarch completely conquered the province (Gujrat). Much *blood* was *shed*. A general invitation was issued to all the beasts and birds of the forest to a continuous feast of meat and drink. In the marriage banquet, at which the Hindus were sacrificed, animals of all kinds ate them to their satisfaction". This would seem to indicate a general and intentional massacre. But there was

(4) Wine and sugar may be both produced from the same grapes and the addition of salt turns wine into vinegar.

ted to shock and disgust. His one desire is to convince the reader of his own mental power and in this, so far as contemporaries were concerned, he certainly succeeded. But Amir Khusrau, for all his artistic talents, never comprehended that a book of prose, like a volume of verse, should be a thing of beauty and of joy.

The *Khazainul Futuh* very well illustrates the general character of Khusrau's prose. It is divided into small paragraphs; every paragraph has a heading informing the reader what allusions he is going to find in the next few lines. A single example will suffice. "*Allusions to water*. If the *stream* of my *life* was given the good news of *eternal existence*, even then I would not offer the *thirsty* any *drink* except the praises of the *Second Alexander* (3). But as I find that human *life* is such that in the end we have to *wash* our hands off it, the *fountain* of words will only enable the reader to moisten his lips. Since the achievement of my life-time, from the cradle to the grave, cannot be more than this, I did not think it proper to *plunge* to the bottom of endless *oceans*, but contented myself with a small quantity of the '*water of life*'. And so it goes on, wearisome and artificial, from beginning to end.

It is obvious that such a procedure detracts much from the value of an historical work. Only such facts can be stated as will permit Khusrau to bring in the allusion; the rest will be only partially stated or suppressed; and Khusrau's only resource was to make his paragraphs as small as possible, otherwise

(3) Alluding to the first Alexander's efforts to discover the water of immortality.

flocked to his door (2). He seems also to have beguiled his leisure hours in discovering new literary tricks and often sent them as presents to his friends. The *Ijaz-i-Khusrau* is the accumulated mass of these miraculous prose compositions which Amir Khusrau had been amassing for years and edited in the later part of Alauddin's reign. Most of the pieces are tiresome and frivolous, but others throw a brilliant light on the social life of the day. Amir Khusrau's second prose-work, the *Khazainul Futuh* is the official history of Alauddin's campaigns.

Amir Khusrau was a man of wit and humour. His fancies are often brilliant. Nevertheless nothing but a stern sense of duty will induce a modern reader to go through Khusrau's prose-works in the original. His style is artificial in the extreme; the similes and metaphors are sometimes too puerile for a school-boy; at other places the connecting link between the ideas (if present at all) is hard to discover. Prose is the natural speech of man for ordinary occasions, but Amir Khusrau's ideas seem to have come to him in a versified form. So while his poetry has all the beauties of an excellent prose, his prose has all the artificiality of very bad verse; it is jejune, insipid, tasteless and wearisome.

Failing to realise that the true beauty of prose lies in its being simple, direct and effective, he tries to surprise his readers by a new trick at every turn, attacks him with words the meaning of which he is not likely to know, or offers him metaphors and similes calcula-

(2) One of the letters has been translated in Elliot and Dowson. There are others of equal and greater value.

INTRODUCTION.

BY

MOHAMMAD HABIB,

Professor of History, Aligarh.

Poetry was Amir Khusrau's mother-tongue; prose he wrote with difficulty and effort and he would have been well advised to leave that region of literature to more pedestrian intellects. But it was not to be expected that such a consideration would serve to check his exuberant genius. Apart from the introductions to his *Diwans*, two of his prose-works, differing in volume and value, have survived to us. The first, *Ijaz-i Khusraui* (Miracles of Khusrau) is a long work in five volumes on figures of speech (1). It contains every variety of miracle known to the penman of the age—petitions to high officers composed of vowels only, verses which are Persian if you read them from right to left and Arabic if read from left to right, compositions from which all letters with dots are excluded, and many such artificialities of wit and style which may have delighted and consoled the author's contemporaries but fail to attract our modern taste. Some of the letters included in the volumes have a solid historical value. An application to a government officer requesting for a post or complaining against the misbehaviour of neighbours was sure to attract attention if drafted by Khusrau; and the poet was too inventive not to have a new 'miracle' ready for every occasion. It is easy to understand that supplicant

(1) Published with marginal explanations by
Newal Kishore Press, Lucknow.

M. Sultan Hameed M.A., LL.B., M. S. Kafil Ahmad
Rizvi M.A., LL., B. and Qazi Ataullah Sahib M.A.,
who were kind enough to help me in the difficult
task of proof-reading.

SYED MOINUL HAQ.

ALIGARH.

June 1927.

Khazainul-Futuh is really the continuation of a former book—a fact which Professor Habib is probably the first person to point out. Moreover his English translation of the work with appendices and foot notes is in the press. It would have been long and tiresome to explain Amir Khusrau's literary tricks, allusions and figures of speech ; for the trained Persian scholar such explanations are superfluous, and the Khazain-ul-Futuh is hardly the book to be recommended to a beginner in Persian. Amir Khusrau, though he is a conspicuous figure in the long line of Indo-Persian poets, wrote very little prose and the little that he wrote is incomprehensible to the average reader. At the beginning of the book he himself declares:—

اگرچه مشاطہ کلکم همواره برتافتن اشعار موشکاف پیوده است
و آبکار نشدرا در پیوده اوراق کم جلوه نمود باین همه چون این عروس
روے نیاز بنهاراستهن دارد—ع

الی العیب ما مال عین العالی

I take this opportunity of thanking Professors A. B. A. Haleem and Md. Habib for their valuable assistance. My grateful thanks are also due to my friends, Messrs Sh. Abdur Rashid M. A., LL.B.,

the Sultania Historical Society decided to get it published.

The text of the Khazain-ul-Futub, now placed before the public for the first time, has been edited on the basis of the British Museum Manuscript Or. 1638, a rotograph copy of which was placed at my disposal by Professor Md. Habib, and a transcribed copy of a manuscript in the possession of Mr. Syed Hasan Barni, M. A., LL. B., Bulandshahr. The two manuscripts are almost indetical and the variations are so few and unimportant that I have not considered it worth while to indicate them. Judging from the handwriting, the British Museum Manuscript does not seem to be very old but it is accurate, complete and readable.

This manuscript was given to the authorities of the British Museum by Col. Yule and there is a note at the end of it to the effect that the original from which it was copied was written only eleven years after the death of Amir Khusrau.

It would be superfluous to add any comments and criticisms here. The introduction gives a critical study of the prose style and works of Hazrat Amir Khusrau and establishes the theory that the

P R E F A C E .

The Khazain-ul-Futuh of Hazrat Amir Khusrau of Delhi is one of the two prose works of that eminent poet. The 'Ijaz-i-Khusravi' treats of the figures of speech and other linguistic subtleties which, although insipid for modern taste, are an ample proof of the author's versatile genius. On the other hand, the Khazain-ul-Futuh, a brief history of the campaigns of Sultan Alauddin Khilji with special reference to his Deccan invasions, is an extremely valuable treatise. It is a contemporary production and is written by one who was himself an expert in the military art. From the occasional references to the book found in some of the medieval histories it appears that the classical historians knew of it but did not utilise it thoroughly. Manuscripts of the book being rare, modern scholars too have mostly confined their attention to the extracts given in Sir Henry Elliot's History. In view of its intrinsic worth and the scarcity of its manuscripts

When my colleagues and I started our labours in this field we did so light-heartedly regardless of the difficulties to be encountered. Even now, though chastened and sobered, we intend to persevere in our course. It is hoped that this series, though meant for the serious student of medieval India, will not be devoid of interest to the general reader. It is, furthermore, hoped that it will to some extent facilitate the task of re-constructing our national history and will inspire in the Indian youth of to-day something of that ardour for the collection and preservation of historical data which the historians of medieval India display.

A. B. A. HALEEM.

Muslim University,
Aligarh.

June, 1927.

FOREWORD.

Very few countries have been so rich in historical records as India since the Muslim settlement. But wars, neglect and an unfavourable climate have deprived us of a substantial portion of the works of medieval historians. Even those that are still extant are found mostly in manuscript form in the private and public libraries of India and Europe. Indians, with a few notable exceptions, have done very little to rescue them from oblivion, and practically all that has been done so far has been the work of European scholars. The Royal Asiatic Society of Bengal has been a pioneer in the field and is entitled to the gratitude of every student of Indian History.

The present series is an attempt to place before the literary public of this country some of the most valuable histories bearing on Muslim India. Preference will be given to historians who lived contemporaneously with the events they have related and every effort will be made to collate all the available texts and to bring out reliable editions. Sir Syed Ahmad, the venerable founder of this institution, brought out an edition of Ziauddin Barani's *Tarikh-i-Ferozshahi* in 1864, and it is but meet that this work should be once more resumed at Aligarh.



To

Mian Sir Mohammed Shafi K. C. J. I.

Bar-at-Law, Lahore

Khan Mohammed Saadat Ali Sahib,

Rais, Lahore;

Nawab Samiullah Beg,

Chief Justice, Hyderabad,

Deccan

Whose munificence has enabled the Society to publish this valuable manuscript.

4

Muslim University, Sultanania Historical Society



ALIGARH.

—:O:—

President :—

A. B. A. Haleem.

Vice-President :—

Mohd. Habib.

Treasurer :—

Syed Naushey Ali.

Secretary :—

Syed Moinul Haq.

Publications of the Sultania Historical Society.



General Editor:

A. B. A. HALEEM,
*B.A. (Oxon), Bar-at-Law,
Chairman Dept: of History,
Muslim University,
Aligarh.*

Publications of the Sultania Historical Society.



THE KHAZAINUL FUTUH

OF

HAZRAT AMIR KHUSRAU

OF DELHI

Persian Text.

EDITED BY

SYED MOINUL HAQ M. A.

MUSLIM UNIVERSITY,

Aligarh, U. P.

Publications of the Sultanian Historical Society.

* * *

THE KHAZAINUL FUTUH

OF

HAZRAT AMIR KHUSRU

OF DELHI

Persian Text.

RESERVED.

EDITED BY

SYED MOINUL HAQ, M. A.

MUSLIM UNIVERSITY,

Aligarh, U. P.

2242
20

19150711

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

22 AUG 13

1310

٢٤٤
٢٥

٨٩١٥٢٢

١٣٨٥

قائمة التوزيع

Date	No.	Date	No.
14.5.66	Algeria		
12 AUG	13		